



وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا
وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴿٦﴾ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى
الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ
مَبْعُوثُونَ مِّنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا
إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿٧﴾ وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ
مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ ۚ أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا
عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿٨﴾ وَلَئِنْ
أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَيُوسٌ
كَفُورٌ ﴿٩﴾ وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضِرَاءٍ مَّسَّتْهُ
لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ ﴿١٠﴾ إِلَّا الَّذِينَ
صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ۚ أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ
كَبِيرٌ ﴿١١﴾ فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوْحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ
بِهِ صَدْرُكَ ۖ أَن يَقُولُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كُتُبٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ
مَلَكٌ ۚ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ ۚ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ﴿١٢﴾

هیچ جنبنده‌ای در زمین وجود ندارد مگر این‌که روزی‌اش بر عهده‌ی خداست و (خدا) از محل اقامت اصلی و محل اقامت موقتش آگاه است. همه در نوشته‌ای کامل (ثبت شده) است. ۶ او کسی‌ست که آسمان‌ها و زمین را در شش دوره آفرید؛ در حالی که عرش او بر آب (که نماد حیات است)، قرار داشت. هدف (از این آفرینش)، این است که شما را بیازماید که کدام یک از شما از جهت رفتار، بهتر (از دیگران) هستید. اگر بگویی که شما پس از مرگ زنده می‌شوید، قطعاً کافران می‌گویند: «این (سخن) فقط جادویی آشکار است.» ۷ اگر عذاب را از آنان (برداریم و) تا چند صباحی (دیرتر) به تأخیر اندازیم، بی‌شک (به‌مسخره) می‌گویند: «چه چیز مانع آن شد؟» آگاه باشید: روزی که سراغ‌شان بیاید، (دیگر) از آنان بازگردانده نمی‌شود، و آنچه

همواره مسخره‌اش می‌کردند، فرود می‌آید و آنان را فرا خواهد گرفت. ۸ اگر از جانب خود رحمتی (مختصر) به انسان بچشانیم و سپس آن را از او سلب کنیم، به‌یقین او بسیار نومید و ناسپاس خواهد شد. ۹ اگر پس از گرفتاری‌ای که به او رسیده، نعمتی به او بچشانیم، قطعاً می‌گوید: «مشکلات از من برطرف شد.» (چنین می‌گوید؛) زیرا او حقیقتاً بسیار سرمست و فخر فروش است؛ ۱۰ مگر آنان که صبر کردند و کارهای شایسته کردند. آنان، آموزش و پاداشی بزرگ دارند. ۱۱ مبدا برای این‌که می‌گویند «چرا گنجی بر او نازل نمی‌شود، یا فرشته‌ای همراهش نمی‌آید»، (ابلاغ) برخی از آنچه را که بر تو وحی می‌شود، رها کنی، و سینه‌ات به واسطه‌ی آن تنگ شود. تو فقط هشداردهنده‌ای، و خداوند، نگهبان همه چیز است. ۱۲

۷. بحثی در کیفیت خلقت آسمان و زمین

در تبیین معنای خلقت آسمان و زمین در شش روز، چند نکته را باید یاد کرد:

۱- مقصود از روز، مقدار معینی از زمان است، و چنین نیست که حتماً با روز اصطلاحی ما ساکنان زمین منطبق باشد؛
 ۲- خلقت آسمان و زمین به این شکل و وضعی که ما می‌بینیم، ناگهانی نبوده و از عدم ناشی نشده است؛ بلکه آسمان و زمین از چیز دیگری خلق شده که پیشتر وجود داشته، و آن، ماده‌ای متشابه‌الاجزا و متراکم و روی هم انباشته بوده که خدای متعال آن را جزء جزء کرده، و این اجزا را از یکدیگر جدا کرده، از قسمتی از آن، در دو بخش (روز) از زمان، زمین را ساخته، و سپس سراغ آسمان که آن موقع دود بوده، رفته، آن را نیز جزء جزء کرده و در دو بخش از زمان، به صورت هفت آسمان در آورده است. دو بخش باقی‌مانده نیز را به تقدیر ارزاق یا به حرکت در آوردن زمین به دور خورشید اختصاص داده؛ به نحوی که به سبب دور و نزدیک شدنش از خورشید و نیز به علت میل به سوی شمال و جنوب، چهار قسم هوا (بهاری، تابستانی، پاییزی و زمستانی) در زمین پیدا شده، و در نتیجه، زمین آماده شده تا ارزاق روزی‌خواران از آن بروید؛^۳ موجودات زنده از آب آفریده شده‌اند. پس آب، ماده‌ای حیات هر جنبه‌ای است.

معنای بر آب بودن عرش چیست؟

خداوند در وقتی و در حالی آسمان‌ها و زمین را آفرید که عرشش بر آب بود. بر آب بودن عرش، کنایه از این است که مالکیت خدای متعال در آن روز، بر آب مستقر بوده که گفتیم ماده‌ای حیات و زندگی‌ست. چون عرش و تخت سلطنت هر پادشاهی، محل ظهور سلطنت اوست و استقرار پادشاه بر آن محل، به معنای استقرار مُلک او بر آن محل است، پس «استواء بر عرش» بدین معناست که خدای متعال بعد از خلقت آسمان و زمین، به امر تدبیر مخلوقات در دو روز ویژه این کار رو کرده است (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، صص ۲۲۲-۲۲۵). بنابراین نمی‌توان منظور از عرش را ساختن دانست (ر.ک: ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۱۳). به این نکته نیز باید توجه کرد که گاهی کلمه‌ی «عرش» به معنی مجموعه‌ی جهان هستی‌ست؛ زیرا تخت قدرت خداوند، همه این جهان را فرا می‌گیرد؛ اما کلمه‌ی «ماء» به معنای همین «آب» است. البته گاهی به هر شیء مایع، ماء گفته می‌شود؛ مانند فلزهای مایع و امثال آن.

از آنچه در تفسیر این دو کلمه گفته شد، استفاده می‌شود که جهان هستی، در آغاز آفرینش، به صورت موادی مذاب یا گازهایی بسیار فشرده به شکل مواد مذاب و مایع بوده است. سپس حرکات شدید و انفجارات عظیمی در این توده‌ی آبگونه رخ نموده و قسمت‌هایی از سطح آن پی در پی به خارج پرتاب شده، آنگاه این اتصال و به‌هم‌پیوستگی، به انفصال و جدایی گراییده و کواکب و سیارات و منظومه‌ها یکی بعد از دیگری تشکیل یافته‌اند.

بنابراین، جهان هستی و پایه‌ی تخت قدرت خدا، نخست بر این ماده‌ی عظیم آبگونه قرار داشته است. خداوند نیز بدین معنا در آیه‌ی «آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها و زمین به‌هم‌پیوسته بودند و ما آن‌ها را از یکدیگر باز کردیم و هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم؟» (انبیاء/۳۰) اشاره فرموده است (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۲۶).

غرض خلقت، انسان کامل است

جمله‌ی «أَنْتُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» می‌فهماند که مقصود اصلی خلقت، مشخص کردن کسی‌ست که بهتر از دیگران عمل می‌کند؛ چه این‌که آن دیگران اصلاً عمل خوب نداشته باشند، یا داشته ولی به پایه‌ی انسان کامل نرسیده باشند و نرسند. با این بیان، معنای حدیث قدسی روشن می‌شود که در آن خدای متعال به پیامبر گرامی‌اش فرموده است: «لَوْلَا مَا خَلَقْتُ الْإِفْلَکَ» (بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۸)؛ که یعنی: اگر تو در نظر نبودی، من افلاک را نمی‌آفریدم؛ برای این‌که آن‌جناب، از تمامی افراد بشر افضل است (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، ص ۲۲۷).

البته به این دو نکته باید توجه کرد:

۱- ماده‌ی «بلاء و ابتلاء»، به معنی آزمایش است، و آزمایش‌های الهی نیز برای کشف حال و پی بردن به وضع درونی و روحی و فکری افراد نیست؛ بلکه برای پرورش دادن و تربیت کردن است؛^۲ آیه‌ی شریف، ارزش هر انسانی را به حُسن عمل او مربوط می‌داند؛ نه به کثرت و فزونی عمل او. این نشان می‌دهد که اسلام در همه‌جا روی کیفیت عمل تکیه می‌کند و نه روی کثرت و کمیت عمل (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۲۷). امام صادق (ع) فرموده است: «خداوند، کثرت عمل را نمی‌خواهد؛ بلکه درستی عمل را می‌خواهد، و درستی عمل به این است که با خداترسی و نیت پاک توأم باشد. البته نگاه‌داری عمل از آلودگی به ریا و نیات نادرست، مشکل‌تر از خود عمل است، و عمل خالص، عملی‌ست که نخواهی هیچ‌کس جز خدا تو را برای آن بستاید.» (تفسیر برهان، ج ۲، ص ۲۰۷). /ب



أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ
وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٣﴾
فَالَّذِينَ لَا يَرْجُوا عَذَابَ اللَّهِ الْكَبِيرِ فَلَا تُصَلِّ لَهُمْ وَلَا تُمْسِكْ بِحَبْلِ الْإِسْلَامِ وَلَا تَعْلَمُوا أَلَمًا أَنْزَلَ إِلَهُكُمُ الْإِنشَارَ
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿١٤﴾ مَنْ كَانَ يُرِيدُ
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا
لَا يُخْشَوْنَ ﴿١٥﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ
وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبِطُلَّ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٦﴾ أَفَمَنْ
كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كُتِبَ
مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ
بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالْنَارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٧﴾ وَمَنْ
أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ
عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ
رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿١٨﴾ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ
سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿١٩﴾

آیا می‌گویند آن را از خود بافته است؟! بگو: اگر راست می‌گویند، شما ده سوره‌ی ساختگی مانند آن بیاورید، و غیر از خدا، هر که را می‌توانید، (برای این کار) دعوت کنید. ۱۳ و اگر به شما پاسخ (مثبت) ندادند، بدانید که (قرآن) در حالی نازل شده است که سراسر آن را علم و دانش خدا فراگرفته است، و این که هیچ خدایی جز او نیست. بنابراین آیا شما تسلیم (خدا) می‌شوید؟ ۱۴ کسانی که خواستار زندگی دنیا و تجمل آن باشند، به طور کامل، (پاداش) کارهای (خوب) آنان را در دنیا می‌دهیم، و در دنیا از (حق) آنان کم گذاشته نخواهد شد. ۱۵ آنان، کسانی هستند که سهم‌شان در آخرت فقط آتش است و کارهای (خوب) آنان در دنیا تباه می‌شود و اعمال‌شان نابود خواهد شد. ۱۶ آیا کسی که از جانب پروردگارش دلیلی روشن دارد و شاهدهی (بسیار مهم چون علی بن ابی‌طالب) که از نزدیکان

ویژه‌ی پیامبر است، از او پیروی می‌کند (و نبوت او را تصدیق می‌کند) و پیش از محمد (نیز) کتاب موسی که (برای مردم) پیشوا و رحمت است، (پیامبر اسلام را تصدیق می‌کند، آیا چنین کسی، با کسی که چنین دلیل روشنی ندارد، یکسان است؟) آنان (که در جست‌وجوی حقیقت‌اند، به قرآن ایمان می‌آورند، و هر کس از این گروه‌ها (ی کافر) به آن ایمان نیاورد، وعده‌گاهش دوزخ است. بنابراین تردیدی در (حقانیت) آن نداشته باش؛ چراکه آن حق از جانب پروردگارت است؛ ولی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند. ۱۷ چه کسی ستم‌کارتر است از آن کس که بر خدا دروغ بزند؟ آنان (در قیامت) بر پروردگارش عرضه خواهند شد، و گواهان می‌گویند: «اینان، همانان هستند که بر پروردگارش دروغ بستند. آگاه باشید: لعنت خدا بر ستم‌کاران باد؛ ۱۸ همانان که (مردم را) از راه خدا باز می‌دارند و در پی کژی و انحراف آن هستند، و آنان هستند که آخرت را انکار می‌کنند.» ۱۹

۱۵-۱۶. انسان، نتیجه‌ی عمل خود را در قالب نظام علی

می‌بیند

در ابتدا چنین به نظر می‌رسد که دو آیه‌ی شریف، با هم نوعی تعارض دارند: آیه‌ی یکم می‌گوید: «اشخاصی که تنها هدفشان زندگی دنیاست، نتیجه‌ی همه‌ی اعمالشان را بی‌کم‌وکاست به آن‌ها می‌دهیم»؛ اما آیه‌ی دوم می‌گوید: «اعمال آن‌ها حبط و بی‌خاصیت و باطل می‌شود.» (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۴۸). بنابراین باید مفهوم آیات را به‌روشنی مشخص کرد تا این تعارض ظاهری و ابتدایی از میان برود.

نتیجه‌ی عمل انسان، متناسب با عمل اوست

عمل آدمی، هر طور که باشد، تنها آن نتیجه‌ای را به او می‌دهد که منظور آدمی از آن عمل است؛ البته به شرطی که سایر اسبابی که در حصول این نتیجه مؤثرند، مساعدت کنند. بنابراین اگر مقصود انسان از عملی، پی‌جویی نتیجه‌ای دنیوی باشد که شأنی از شئون زندگی دنیای او - از مال، جمال، جاه و ... - را اصلاح می‌کند، عملش همان نتیجه را می‌دهد، و برای همین، آن عمل، نتایج اخروی به بار نمی‌آورد؛ زیرا فاعل آن، قصد تحقق آن نتایج را نداشته تا آن نتایج به دستش بیاید. باید توجه کرد که صرف این‌که عملی ممکن است و صلاحیت دارد که در مسیر آخرت قرار گیرد، کافی نیست، و چنین عملی، حتماً رستگاری آخرت و نعيم آن را نتیجه نمی‌دهد. برای مثال، اگر مقصود از احسان به خَلْق و حَسَن خَلْق، خوشنودی خدا نباشد، باعث اجر و پاداش اخروی نمی‌شود. برای همین است که خداوند در آیه‌ی دوم خبر داده که آنان هنگام ورود به حیات، داخل خانه‌ای می‌شوند که حقیقت و واقعیتش آتشی است که تمامی اعمال دنیایی آنان را می‌خورد؛ چنان‌که آتش، هیزم را از بین می‌برد؛ خانه‌ای که آنچه را که در نظر این دنیاپرستان زیبا و مایه‌ی خرسندی بوده، از بین می‌برد و کرده‌هایشان را بی‌نتیجه و خنثی می‌کند. آری، دار آخرت، چنین واقعیتی دارد، و برای همین، قرآن در جای دیگر (ابراهم/۲۸)، آن را «خانه‌ی هلاکت و نابودی» نامیده است.

نتایج آیات

دو نکته در این آیات شریف وجود دارد:

۱- مراد از پرداخت کامل اعمال به انسان، پرداخت کامل نتایج اعمال او و رساندن آثاری است که اعمالش به حسب نظام اسباب و مسببات دارد و نه آن نتایجی که خود او از اعمالش در نظر داشته و به امید رسیدن بدان نتایج، زحمت اعمال را

تحمل کرده است. دلیلش هم این است که در این عالم، از هر عملی، آن نتیجه‌ای عاید صاحب عمل می‌شود که همه‌ی اسباب و عوامل دست‌اندرکار آن عمل، برای آن عمل معین کرده‌اند؛ نه آن نتیجه‌ای که صاحب عمل در نظر گرفته است. خداوند در دو جای دیگر از کلامش نیز این حقیقت را تبیین فرموده است: «کسی که فقط کشت دنیا را بطلبد، کمی از آن را به او می‌دهیم؛ اما در آخرت هیچ بهره‌ای ندارد.» (شوری/۲۰). در این آیه، خداوند نفرموده است که ما هر منظوری را که داشته، به او می‌دهیم؛ بلکه فرموده است: «پاره‌ای از آن بهره‌ها را به او می‌دهیم.» «آن کس که (تنها) زندگی زودگذر (دنیا) را می‌طلبد، آن مقدار از آن را که بخواهیم و به هر کس اراده کنیم، می‌دهیم.» (اسراء/۱۸). بنابراین چنان نیست که هر کس هر چه بخواهد و به همان اندازه که خواسته، به او برسد؛ بلکه زمام امور دنیا، به دست خدای سبحان است، و طبق آنچه سنت اسباب بر آن جریان دارد، به هر کس هر قدر که بخواهد، می‌دهد، و هر چه را که نخواهد، نمی‌دهد؛ هر که را که بخواهد، مقدم می‌دارد، و هر که را بخواهد، عقب می‌اندازد؛ ۲- دو آیه‌ی شریف، حقیقتی از حقایق الهی و سنتی از

سنن خدایی را تبیین می‌کند (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، ص ۲۵۹-۲۶۱). پیامبر ﷺ در حدیثی که مبین مفاد این آیات شریف است، فرموده‌اند: «هنگامی که روز قیامت می‌شود، پیروان من به سه گروه تقسیم می‌شوند: بعضی، در دنیا خدا را با اخلاص پرستش کرده‌اند؛ برخی از روی ریا؛ و گروهی برای این‌که به دنیا برسند. در آن هنگام، خداوند از هر یک از سه گروه می‌پرسد: به عزت و جلال من سوگند، بگو هدف‌ت از پرستش من چه بود؟ دنیاخواه در پاسخ می‌گوید: دنیا. خداوند می‌گوید: بنابراین، آنچه را که اندوخته‌ای، سودی به تو نمی‌رساند و بدان باز نمی‌گردد. او را به سوی آتش ببرید. ریاکار پاسخ می‌دهد: ریا. خداوند می‌فرماید: چیزی از آن عبادتی که از روی ریا می‌کردی، به سوی من صعود نمی‌کرد، و امروز هم هیچ سودی به تو نخواهم داد. او را به سوی آتش ببرید. انسان اهل اخلاص پاسخ می‌دهد: به عزت و جلالت قسم، تو از آن آگاه‌تری. من فقط تو را برای خودت و برای سرای آخرت می‌پرستیدم. پس خداوند می‌فرماید: بنده‌ام راست می‌گوید. او را به بهشت ببرید.» (الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۳۳). هم‌ايشان فرموده‌اند: «امت مرا به شوکت و قدرت در روی زمین مژده دهید، و هر يك از آن‌ها که عملی را برای دنیا بکند، در آخرت نصیب و بهره‌ای ندارد.» (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۲۴۵). / ب

أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ
دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ يُضَعِفُ لَهُمْ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ
السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ ﴿٢٠﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا
أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٢١﴾ لَا جَرَمَ لَهُمْ
فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْآخِسُونَ ﴿٢٢﴾ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ وَآخَبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ
هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٣﴾ ﴿٢٤﴾ مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصْمَىٰ
وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ
﴿٢٥﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِلَىٰ لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴿٢٦﴾
أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ الْيَمِّ
﴿٢٧﴾ فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا
مِثْلَنَا وَمَا نَرِيكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِإِدْيَ الرَّأْيِ
وَمَا نَرِي لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ ﴿٢٨﴾ قَالَ
يُقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ يَمِينٍ مِنْ رَبِّي وَآتَنِي رَحْمَةً مِنْ
عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنْزِلْ مُكُومَهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كِرِهُونَ ﴿٢٩﴾

آنان نمی توانند در زمین (از دست خدا) بگریزند و غیر از خدا هیچ سرپرست و یآوری ندارند. عذاب برایشان چندبرابر می شود؛ زیرا آنان تاب و توان شنیدن (حق را) نداشتند و (حقیقت را) نمی دیدند. ۲۰ آنان، کسانی هستند که (سرمایه ی) وجود خویش را از دست دادند و نسبت دروغی که همواره (به خدا) می دادند، از نظرشان ناپدید شد. ۲۱ حقیقتاً آنان در آخرت (از همه) زیان کارترند. ۲۲ کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و در برابر پروردگارشان فروتنی کردند (و به او دل سپردند)، آنان اهل بهشت اند (و همیشه در آن خواهند ماند. ۲۳ وضعیت این دو گروه (کافر و مؤمن)، مانند (حال) «کور و کر» و «بینا و شنوا» است. آیا (این دو گروه) از نظر وضعیت با هم برابرند؟ آیا پند نمی گیرید؟ ۲۴ به راستی نوح را نزد قومش فرستادیم (که به آنان می گفت):

«من برای شما هشداردهنده ای آشکارم؛ ۲۵ تنها الله را بپرستید. من از عذاب روزی دردناک بر شما می ترسم.» ۲۶ پس از آن، سران و اشراف کافر قومش گفتند: «به نظر ما، تو فقط بشری مانند ما هستی، و به نظر ما، کسانی که از تو پیروی می کنند، فقط فرومایگان (قوم) ما هستند (که) در نگاه اول، (فرومایگی شان مشخص است)، و به نظر ما، شما هیچ برتری ای بر ما ندارید؛ بلکه گمان می کنیم شما دروغگو باشید.» ۲۷ (نوح) گفت: «ای قوم من، به من خبر دهید اگر (معجزه و) دلیلی روشن از جانب پروردگارم داشته باشم و او از جانب خود رحمتی (همچون کتاب آسمانی و علم سرشار) به من داده باشد و این برهان روشن (به سبب لجاجت شما)، بر شما پوشیده مانده باشد، آیا با این که از آن بدتان می آید، (می توانیم) شما را به (پذیرش) آن وادار کنیم؟ ۲۸

۲۰-۲۴. حقیقت و ره آورد بصیرت و بی‌بصیرتی

خداوند، در این آیات شریف، نتیجه‌ی بصیرت داشت و بی‌بصیرتی را تبیین فرموده است:

نبود بصیرت و ره آورد آن

خداوند، در این آیات، از علت کفر کافران می‌فرماید: «آن‌ها دل‌ها [عقل‌ها] ای دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند و) نمی‌فهمند، و چشمانی که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند. آن‌ها همچون چهارپایان‌اند؛ بلکه گمراه‌تر.» (اعراف/۱۷۹)؛ «و ما دل‌ها و چشم‌های آن‌ها را واژگونه می‌کنیم. (آری، آن‌ها ایمان نمی‌آورند؛) همان‌گونه که در آغاز به آن ایمان نیاوردند.» (انعام/۱۱۰)؛ «خدا بر دل‌ها و گوش‌های آنان مهر نهاده، و بر چشم‌هایشان پرده‌ای افکنده شده است.» (بقره/۷). همچنین از خود آنان حکایت می‌کند که در قیامت می‌گویند: «اگر ما گوش شنوا داشتیم یا تعقل می‌کردیم، در میان دوزخیان نبودیم. اینجاست که به گناه خود اعتراف می‌کنند.» (ملک/۱۰-۱۱). در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چگونه گناه را به خود منتسب کرده‌اند با این‌که خدا عقل و گوش را از آنان سلب کرده است؟ جوابش این است که همین، دلیل بر این است که خودشان در سرنوشت خویش دخالت داشته‌اند و با ارتکاب گناهان باعث سلب این نعمت‌ها از خویش شده‌اند؛ همچنان‌که خداوند می‌فرماید: «تنها فاسقان را با آن گمراه می‌کند.» (بقره/۲۶).

ره آورد این نبود بصیرت نیز افترا بستن بر خداوند، بازداشتن مردم از راه خدا، کج و معوج نشان دادن راه خدا، و کفر به آخرت است. البته کفار باید این سه نکته را بدانند: ۱- در زندگی زمینی نمی‌توانند از ولایت خداوند بیرون روند و در ولایت کس دیگر داخل شوند؛ بلکه همیشه تحت تدبیر و ولایت الهی‌اند؛ ۲- خدای متعال، عذاب را برای آنان مضاعف می‌کند. این مضاعف کردن عذاب، برای این است که آن‌ها فاسق شدند و سپس بر این فسق و تباهی خود لجاجت و اصرار کردند؛ یا برای این است که هم خودشان نافرمانی خدا را کردند و هم دیگران را به معصیت خدا واداشتند. به این سبب، هم عذاب معصیت خود را دارند و هم عذاب معصیتی که دیگران به تحریک آنان مرتکب شدند (نحل/۲۵؛ یس/۱۲)؛ ۳- نفس خود را هلاک کردند؛ چراکه سرمایه‌ی نفس خود را دادند و کفر را که مایه‌ی هلاکت است، خریدند.

بصیرت و ره آورد آن

«خبت»، یعنی زمین مطمئن و محکم، و مخبت به معنای خاشع و متواضع است (مفردات، ص ۲۷۲). بنابراین، منظور از «اِخبات

مؤمنان به سوی خدا»، اطمینان و آرامش یافتن‌شان به یاد او و تمایل دل‌هایشان به سوی اوست؛ به طوری که ایمان درون دلشان متزلزل نشود و دچار تردید و انحراف نشوند. مقصود از این مؤمنان، عموم دارندگان ایمان نیست؛ بلکه طایفه‌ی خاصی از آنان یعنی کسانی‌ست که به خدا اطمینان دارند و دارای بصیرتی از ناحیه‌ی پروردگار خویش‌اند (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، صص ۲۸۲-۲۸۷).

البته ایمان، عمل صالح و اخبات، سه واقعیت مرتبط با یکدیگرند؛ چراکه عمل صالح، میوه‌ی درخت ایمان است. ایمانی که چنین ثمری نداشته باشد، ایمان سست و بی‌ارزشی‌ست که نمی‌توان آن را به حساب آورد. همچنین اخبات (تسلیم و خضوع و اطمینان به وعده‌های پروردگار)، از آثار ایمان و عمل صالح است؛ چراکه اعتقاد صحیح و عمل پاک، سرچشمه‌ی پیدایش این صفات و ملکات عالی در درون جان انسان است (تفسیر غونه، ج ۹، صص ۶۵-۶۶).

زید شحام به امام صادق (ع) عرض کرد: نزد ما مردی‌ست که او را کلیب می‌نامند. هیچ حدیثی از ناحیه شما به ما نمی‌رسد مگر این‌که او به محض شنیدن می‌گوید: من تسلیم‌ام، و برای همین، اسم او را «کلیب تسلیم» گذاشته‌ایم. امام چون این را شنید، برای کلیب طلب مغفرت کرد. آنگاه فرمود: هیچ می‌دانید تسلیم چیست؟ همه ساکت ماندیم و پاسخی ندادیم. فرمود: به خدا سوگند، تسلیم همان اخباتی‌ست که در کلام خدای متعال آمده؛ آنجا که فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآخَبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ» (اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹۱).

مساوی نبودن بصیرت و بی‌بصیرتی

مساوی نبودن بصیرت و بی‌بصیرتی را می‌توان از نتیجه‌ی هر یک ادراک کرد. فردی که از قوای ادراکی و شناختی خود در مسیر کسب معارف الهی بهره‌برداری می‌کند، حیات دارد و توفیق تسلیم و ایمان می‌یابد؛ و کسی که قوای ادراکی خود را تعطیل کرده، عقل را در مسیر شهوت و غضب به کار می‌بندد، حیات خود را مختل کرده و به سوی کفر گام برمی‌دارد (ر.ک: یس/۷۰).

مسلمانان، مانند فرد بینا و شنوا هستند، و کافران، مانند شخص کور و کر. انسان مؤمن، از حواس خود سود می‌برد؛ چون آن‌ها را در راه دین به کار می‌اندازد. شخص کافر اما از آن‌ها بهره‌مند نمی‌شود. از این رو مانند کسی‌ست که اصلاً حس بینایی و شنوایی ندارد. آیا نزد شخص عاقل و خردمند، حال کور و کر با حال بینای شنوا یکسان است؟ همچنان‌که این دو نزد مردمان خردمند یکسان نیستند، حال شخص مؤمن و کافر نیز یکسان نیست. آیا در این نکته تفکر و اندیشه نمی‌کنید تا حقیقت را دریابید؟ (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۳۶). /ب



وَيَقَوْمٌ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجَرْتُ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّهُمْ مُلَقَوْنَ رَبَّهُمْ وَلَكِنِّي أَرْدُكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ ﴿٢١﴾ وَيَقَوْمٍ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٢٢﴾ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدِرِ أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٢٣﴾ قَالُوا لَیْسَ بِنُوحٍ قَدْ جَادَلْتَنَا فَكُتِرَتْ جِدَالُنَا فَاتَّبِعْنَا مَا تَعْذُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٢٤﴾ قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿٢٥﴾ وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٦﴾ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ ﴿٢٧﴾ وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ ءَامَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿٢٨﴾ وَاصْنَعِ الْفُلَكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ ﴿٢٩﴾

ای قوم من، به سبب این (دعوت)، هیچ مالی از شما نمی‌خواهم. پاداش من فقط با خداست و من مؤمنان را (به سبب شما) طرد نمی‌کنم؛ زیرا آنان با پروردگارشان روبه‌رو خواهند شد (و حساب‌شان با خداست، نه با من). ولی به نظر من، شما افرادی هستید که (هیچ چیز) نمی‌فهمید. ۲۹ ای قوم من، اگر آنان را طرد کنم، چه کسی در برابر (خشم) خدا مرا یاری می‌کند؟ آیا پند نمی‌گیرید؟ ۳۰ من نمی‌گویم که گنج‌های خدا نزد من است، و غیب (هم) نمی‌دانم، و نمی‌گویم که من فرشته هستم، و دربارهی کسانی که چشمان شما (آنان را) حقیر می‌بیند، نمی‌گویم که خدا هیچ خوبی و خیری به آنان نخواهد داد. خدا از درون آنان آگاه‌تر است؛ چراکه (اگر چنین قضاوتی کنم)، بی‌گمان از ستم‌کاران خواهم بود. ۳۱ گفتند: «ای نوح، به‌راستی که با ما بحث و جدل کردی، و بسیار (هم) بحث و جدل کردی.

بنابراین اگر راست می‌گویی، آنچه را که به ما وعده می‌دهی، برایمان بیاور. ۳۲ گفت: «فقط خدا - اگر بخواهد - آن را برایتان می‌آورد، و شما نمی‌توانید (از دست خدا) بگریزید؛ ۳۳ اگر خدا بخواهد شما را گمراه و هلاک کند، (دیگر) خیرخواهی من برای شما سودی ندارد؛ اگرچه بخواهم برایتان خیرخواهی کنم (؛ زیرا) او مالک و صاحب اختیار شما است و فقط به پیشگاه او بازگردانده می‌شود. ۳۴ آیا می‌گویند آن را از خود بافته است؟! بگو: اگر آن را از خود بافته باشم، گناه‌کاری من فقط به عهده‌ی خودم است، و من با گناه‌کاری شما هیچ ارتباطی ندارم. ۳۵ به نوح وحی شد که جز کسانی که ایمان آورده‌اند، (دیگر) از قوم تو (کسی) ایمان نخواهد آورد. بنابراین برای کارهایشان اندوهگین مباش؛ ۳۶ و زیر نظر ما و بر اساس وحی ما، کشتی را بساز، و دربارهی (بخشش) ستم‌کاران با من سخن مگو؛ چراکه آنان غرق خواهند شد. ۳۷

آن، این تفکر مشنوم و انحرافی باشد. نوح، در کنار سایر انبیاء و اولیای الهی، به مبارزه با این جهان‌بینی باطل همت گمارد و گفت: من به طبقه‌ی ضعیف که به من ایمان آورده‌اند و در نظر شما خوار و حقیر می‌آیند، هرگز نمی‌گویم که خدا هیچ خیری به آنان نخواهد داد؛ چراکه ملاک تشخیص این معنا، ظواهر آدمی نیست؛ بلکه خدا بهتر می‌داند که در دل‌های آدمیان چه ارزش‌ها یا ضد ارزش‌هایی وجود دارد. از دیدگاه شما، طبقه‌ی مؤمن، به علت ضعفی که در ظاهر حال آنان مشاهده می‌شود، طبقه‌ای خوار و بی‌مقدار می‌آیند، و شما برای آنان هیچ ارزش و احترامی قائل نیستید؛ در حالی که ملاک احراز خیر حقیقی و داشتن کرامت و حرمت، ظاهر حال افراد نیست؛ بلکه داشتن خیرات و کرامات الهی است. پس اگر نفس آدمی به زیور فضایل درونی و مناقب معنوی آراسته باشد، دارای کرامت هست؛ وگرنه، خیر. و در تشخیص این که این مؤمنان چگونه باطنی دارند و خفایای دل‌هایشان چیست، نه من راهی دارم و نه شما. تنها کسی که از باطن دل‌ها آگاه است، خدای متعال است. پس من و شما حق نداریم به محرومیت آنان از خیر و سعادت حکم کنیم. داوری در باره‌ی باطن دل مردم، بمدرك حرف زدن است، و من نمی‌توانم خیر را به‌گراف و بدون دلیل از کسانی که ممکن است مستحق آن باشند، تحریم کنم؛ زیرا این عمل ظلم است، و بر هیچ انسانی سزاوار نیست که حتی قصد ظلم کند و خود را در زمره‌ی ستم‌کاران قرار دهد (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، صص ۳۱۸-۳۲۰).

بر طبق کلام نوح، کفار، قدری نیز پا را فراتر نهادند و همان‌گونه که ضعفا را جزء مجتمع خود نمی‌دانستند و از مزایای زندگی محروم کرده بودند، از کرامت دینی نیز محروم دانستند و گفتند: ضعفا حتی با گرایش و ایمان دینی نیز روی سعادت را نمی‌بینند، و خدا پاداش اعمالشان را نمی‌دهد، و تنها طبقه‌ی اشراف و به‌ویژه اقویای آنان از کرامت و شرافت دینی برخوردار می‌شوند و در دنیا توفیقاتی به آنان، می‌رسد و در آخرت از ثواب الهی برخوردار می‌شوند (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۴۵)؛ در حالی که حقیقت در قیامت طور دیگری است: در قیامت، اهل اعراف، در برخورد با اقویای قوم خود چنین می‌کنند: «و اصحاب اعراف، مردانی (از دوزخیان را) که آن‌ها را از سیمایشان می‌شناسند، صدا می‌زنند و می‌گویند: (دیدید که) گردآوری (مال و ثروت و زن و فرزند) شما و تکبرهایتان، سودی به حالتان نداشت؟» (اعراف/۴۸). ب/

مركز طبعة ونشر في ان كرم

۳۱. داوری بر طبق ظواهر افراد و ملاک‌های مادی، ممنوع

کفار قوم نوح، مطابق جهان‌بینی مادی خود، از نوح خواسته بودند که مؤمنان فقیر یا کم‌سن‌وسال را از خود براند. نوح، علت این توصیه‌ی آنان را چنین تبیین می‌کند: «تَرَدَرَىٰ اَعْيُنُكُمْ»؛ یعنی: چشمان شما، ایشان را حقیر و اندک می‌بیند (مفردات، ص ۳۷۹).

در طول تاریخ، از جمله زمان خود، کم مشاهده نکرده‌ایم که مؤمنان مستضعف، به‌ویژه جوانان انقلابی را تهی‌مغز و کوتاه‌فکر و بی‌سر و پا معرفی می‌کنند؛ یا مؤمنان راستینی را که دستشان از مال و ثروت تهی‌ست، «ارادل» می‌خوانند و با چشم حقارت و پستی به آن‌ها می‌نگرند؛ ولی هنگامی که یک محیط فاسد با یک انقلاب الهی پاک‌سازی شد، این‌گونه مقیاس‌های سنجش شخصیت نیز همراه سایر عناوین موهوم به زباله‌دان تاریخ ریخته می‌شود (تفسیر نمونه، ج ۹، صص ۷۹-۸۰).

تبیین ماهیت تفکر طبقاتی

این قسمت از پاسخ نوح علیه السلام، اشاره به خطایی‌ست که سران کفار قومش مرتکب شدند، و بر اساس سنت اشرافیت و طریقه‌ی آقا - نوکری، به این اعتقاد باطل معتقد شدند که افراد بشر، دو قسم‌اند: اقویا و ضعفا. اقویا به سبب داشتن مال و نیروی مردمی، نیرومند و مقتدرند، در مجتمع بشری آبرومند هستند و سیادت و سروری و نعمت و احترام دارند و اصلاً علت انعقاد مجتمع‌اند، و غیر آنان، از ازل برای آنان خلق شده‌اند. ضعفا، سایر طبقات مردم‌اند که مقصود از خلقت‌شان این بوده که اقویا آسایش داشته باشند و کارشان لنگ نماند. جان کلام این که ضعفا، قربانیان منافع اقویا هستند.

کوتاه‌سخن این که سران کفار قوم نوح معتقد بودند که طبقه‌ی ضعیف مجتمع انسانی، انسانی منحنط یا حیوانی به صورت انسان است، و اگر به درون مجتمع انسان‌ها داخل و شریک زندگی آن‌ها می‌شود، برای این است که انسان‌های حقیقی، یعنی طبقه‌ی اشراف، از نیروی کاری او بهره‌مند شوند و کارهای دشوار زندگی‌شان را به دوش او بگذارند. معلوم است که عکس این قضیه هرگز رخ نمی‌غاید؛ یعنی طبقه‌ی اشراف هیچ‌گاه خدمتی به طبقه‌ی ضعیف نمی‌کنند؛ بلکه طبقه‌ی ضعیف، از هر کرامت و احترامی محروم، از حظیره‌ی شرافت مطرود، و از رحمت و عنایت مأیوس‌اند.

الغای تفکر طبقاتی

اکنون جامعه‌ای را تصور کنید که زیربنای همه‌ی امور اجتماعی



(نوح) کشتی را می ساخت. هر بار که اشراف از قومش از کنارش می گذشتند، مسخره اش می کردند. (او) می گفت: «اگر ما را مسخره می کنید، ما (هم به زودی) مانند (این) تمسخر شما، شما را مسخره خواهیم کرد. ۳۸ به زودی خواهید دانست که (از ما دو گروه) چه کسی است که (در دنیا) عذابی خوار کننده به او می رسد و (در آخرت) عذابی پایدار بر او فرود می آید.» ۳۹ (نوح) کشتی را ساخت پس هنگامی که فرمان ما فرا رسید و (آب از) آن تنور فوران کرد، گفتیم: «از هر کدام (از حیوانات)، يك جفت (نر و ماده) را در کشتی سوار کن و (نیز) خانواده ات را؛ مگر کسی (از خانواده ات) که قبلاً وعدهی (هلاک) دربارهی او داده شده است و (همچنین) کسانی که ایمان آوردند (را بر کشتی سوار کن) و (البته) فقط تعداد کمی همراه او ایمان آوردند.» ۴۰ (نوح به مؤمنان) گفت: «سوار آن شوید در حالی که هنگام حرکت و لنگر

وَيَصْنَعُ الْفُلَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ ﴿٣٨﴾ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ ﴿٣٩﴾ حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ ءَامَنَ وَمَا ءَامَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ ﴿٤٠﴾ وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٤١﴾ وَهِيَ تَجْرَى بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يُبْنَىٰ أَرْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ ﴿٤٢﴾ قَالَ سَأُو۟ىءُ إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ ﴿٤٣﴾ وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيُسْمَأْءُ أَقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَفُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٤٤﴾ وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ ﴿٤٥﴾

انداختنش نام (و یاد) خدا را (بر زبان) جاری می کنید؛ قطعاً پروردگار من بسیار آمرزنده و مهربان است.» ۴۱ آن (کشتی) آنان را در امواجی کوه پیکر حرکت می داد و نوح پسرش را - در حالی که در کناری (ایستاده) بود - صدا زد: «پسر جان! با ما سوار شو و همراه کافران مباش.» ۴۲ گفت: «به زودی به کوهی که مرا از آب حفظ می کند، پناه می برم.» (نوح) گفت: «امروز در برابر فرمان (عذاب) خدا، هیچ محافظی وجود ندارد؛ البته کسی که (خدا به او) رحم کند، (در امان خواهد ماند).»، و موج میان آن دو حائل گشت و (پسر) از جمله ی غرق شدگان شد. ۴۳ (سرانجام) گفته شد: «ای زمین! آب خود را فرو ببر و ای آسمان! (از باریدن) خودداری کن.»، و آب فروکش کرد و فرمان (الهی) محقق گشت و (کشتی) بر (دامنه ی کوه) جودی پهلو گرفت و گفته شد: «دوری (از رحمت الهی) بر ستمکاران باد.» ۴۴ نوح پروردگارش را (با زاری) صدا زد؛ (بدین صورت که) عرضه داشت: «پروردگارا! پسر من از خانواده ام بود و وعده ی تو (نیز) حق است و (البته) تو بهترین داوری.» ۴۵

کند؛ اما متوجه نیست که هیچ جایی، در برابر فرمان خداوند، پناهگاه کسی نیست (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۹۹-۱۰۱).

پناهگاه حقیقی، خداست

پناه ما در توفان‌های سهمگین چیست؛ ثروتمان، مقاممان، قدرت جسمانی‌مان، بنیه علمی‌مان یا ...؟ آیا انسان بدین معنا اشعار ندارد که خداوند بر بندگان خود قاهر و مسلط است (انعام/۱۸)، و اگر اراده کند، تمام قدرت‌های پوشالین مادی و دنیایی را در هم می‌شکند؟ همین‌جا عمق کلام زین‌العابدین، امام سجادی علیه السلام، هویدا می‌شود که از قول بنده‌ی عاصی فرموده است: «هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ» (مفاتیح‌الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی)؛ یعنی اگر قرار باشد من از توفان خشم تو بگریزم، باز ناچارم به سوی تو بیایم و نه چیز دیگر. اکنون خدایی که بازگشت همه‌چیز به سوی اوست و انسان باید از عذاب، نعمت، سخت و خشم او به مغفرت، رحمت، نعمت و رضایتش پناه برد، کشتی نجات انسان‌ها از مهالک را نیز به ایشان معرفی کرده است (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۱۰۷).

اهلبیت رسول اعظم صلی الله علیه و آله و سلم؛ کشتی نجات

رهایی از هیچ توفانی بدون کشتی نجات ممکن نیست، و صدا البته لزومی ندارد که این کشتی حتماً از چوب و آهن باشد؛ بلکه چه‌بسا این کشتی نجات، یک مکتب حیات‌بخش باشد که در برابر امواج توفان‌های افکار انحرافی مقاومت می‌کند و پیروانش را به ساحل نجات می‌رساند. از همین روست که در روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کتب شیعه و سنی نقل شده، خاندان ایشان، یعنی ائمه‌ی اطهار علیهم السلام، «کشتی نجات» معرفی شده‌اند.

«حنس بن مغیره» می‌گوید: من همراه ابوذر کنار خانه‌ی کعبه رفتم. او دست در حلقه‌ی در خانه کرد و صدا زد: من، ابوذر غفاری‌ام. هر کس مرا نمی‌شناسد، بشناسد. من، جندب و یار پیامبرم. با گوش خود شنیدم که می‌فرمود: «مَثَلُ اَهْلِ بَيْتٍ مِنْ مَثَلِ كَشْتِي نَوْحٍ اسْتَطَاعَ أَنْ يَنْجِيَ مَنْ فِيهَا مِنْ غَرَقٍ» (عیون‌الاخبار، ج ۱، ص ۲۱۱)، و هر کس از آن تخلف کند، غرق می‌شود. (معجم‌الکبیر، ص ۱۳۰).

در صلوات شعبانیه نیز می‌خوانیم: «خدایا، درود فرست بر محمد و آل محمد؛ کشتی جاری در اقیانوس‌های بیکران؛ که ایمن است هر که سوار آن شود، و غرق شود کسی که آن را واگذارد. هر که بر ایشان پیشی گیرد، از دین بیرون رود، و کسی که از ایشان عقب ماند، به نابودی گراید؛ ولی ملازم ایشان به حق خواهد رسید.» (مفاتیح‌الجنان، صلوات شعبانیه).

۴۰-۴۳. مانع بزرگ افتادن در دام انحراف، اعتصام به

کشتی نجات است

جریان نوح و عذابی که قوم او را فرا گرفت، در طول تاریخ بشریت تکرار شده است. انسان‌ها هیچ‌گاه از این‌که به کشتی نجات چنگ زنند و بدان التجا کنند، بی‌نیاز نبوده‌اند؛ اما به مجرد آن‌که خود را مستغنی از آن تلقی کنند، دست به طغیان می‌زنند (علق/۶-۷)، و به قطع و یقین، در توفان‌های سهمگین این عالم مستغرق خواهند شد. خداوند، صحنه‌ای از این جریان کلی را در داستان نوح به تصویر کشیده است.

عذاب الهی، دامن غیر مؤمنین (غیر معتصمین) را می‌گیرد

خداوند، قبل از نزول عذاب، به نوح فرمان می‌دهد که از هر نوعی از انواع حیوانات، یک جفت (نر و ماده) بر کشتی سوار کند تا نسل آن‌ها قطع نشود؛ همچنین خاندانش را جز کسانی که پیشتر وعده‌ی هلاک آنان داده شده بود و نیز مؤمنان (که شمارشان اندک بود) را بر کشتی سوار کند. نوح چنین کرد، و به ایشان سپرد که به نام خدا بر کشتی سوار شوید؛ هنگام حرکت و توقف کشتی، نام خدا را بر زبان جاری کنید؛ و به یاد او باشید. پس مشخص است که محور این اجتماع، توحید است. منظور از بردن نام خدا این بوده که کشتی‌نشینان، از نام مبارک پروردگار برکت گیرند و بدان وسیله، خیر را در حرکت و سکون کشتی جلب کنند؛ چون وقتی انسان، فعلی از افعال یا امری از امور را بر نام خدای متعال معلق کند و آن را با نام مبارک حضرتش ارتباط دهد، آن فعل یا امر، از هلاکت و فساد محفوظ می‌شود و از ضلالت و خسران مصون می‌ماند.

آری، همان‌طور که خداوند، فنا و بطلان و گمراهی و خستگی را نمی‌پذیرد، چراکه رفیع‌الدرجات و دارای مقام منیع و بلند است، امری و فعلی را که بدو مرتبط شده نیز از گزند عوارض سوء مصون نگه می‌دارد (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، ص ۳۴۲).

سرانجام لحظه‌ی نهایی فرا رسید و فرمان مجازات این قوم سرکش صادر شد. گویی تمام درهای آسمان گشوده شد و اقیانوسی از آب از لابه‌لای ابرها فرو ریخت. از سوی دیگر، آب‌های زیرزمینی چنان بالا آمدند که از هر گوشه‌ای چشمه‌ی خروشان جوشیدن گرفت. در اندک زمانی، زمین به اقیانوسی مواج بدل شد. در این حال، نبی الهی که وظیفه‌ی هدایتگری را در هر زمانی بر دوش خود می‌بیند، فرزندش را از حضور در میان کافران برحذر می‌دارد؛ اما فرزند مغرور، دل به پناهگاهی پوشالی بسته تا با اعتصام بدان، خود را از معرض هلاکت دور



قَالَ يَنْحُحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٤٦﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنَ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٤٧﴾ قِيلَ يَنْحُحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٤٨﴾ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٤٩﴾ وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ ﴿٥٠﴾ يَقَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجَرْتُ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٥١﴾ وَيَقَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ ﴿٥٢﴾ قَالُوا يَهُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِ هَارُونَ عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٥٣﴾

(خداوند) فرمود: «ای نوح، او (دیگر) از خانواده‌ات نیست؛ زیرا او (دارای) رفتاری ناشایست است. بنابراین، چیزی را که هیچ آگاهی از آن نداری، از من نخواه. من به تو پند می‌دهم تا مبادا از جاهلان باشی.» ۴۶ گفت: «پروردگارا، من از درخواست چیزی از تو که هیچ آگاهی‌ای از آن ندارم، به تو پناه می‌برم. اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی، از زیان‌کاران خواهم شد.» ۴۷ گفته شد: «ای نوح، با درود و خیر و برکتی از جانب ما که بر تو و بر عده‌ای از گروه‌های همراه توست، (از کشتی) فرود آی. (البته در میان امت‌های همراه تو و پس از تو،) امت‌هایی هستند که آنان را (از دنیا) بهره‌مند خواهیم کرد. آنگاه از جانب ما عذابی دردناک به آنان خواهد رسید.» ۴۸ این‌ها، از جمله خبرهای غیبی‌ست که آن را به تو وحی می‌کنیم. تو و قومت، پیش از این، این‌ها را نمی‌دانستید. بنابراین

صبر کن؛ که فرجام (نیکو) برای پرهیزکاران است. ۴۹ نزد (قوم) عاد، یکی از خودشان یعنی هود را فرستادیم. گفت: «ای قوم من، «الله» را بپرستید. شما جز او هیچ معبودی ندارید. شما دروغ‌پردازی بیش نیستید؛ ۵۰ ای قوم من، من برای این (دعوت)، هیچ پاداشی از شما نمی‌خواهم. پاداش من فقط با کسی‌ست که مرا آفریده است. آیا عقل خود را به کار نمی‌گیرید؟ ۵۱ ای قوم من، از پروردگارتان آموزش بخواهید و به درگاه او بازگردید تا باران را پی‌درپی بر شما فرو فرستد و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید، و گنه‌کارانه (به دعوت من) پشت نکنید.» ۵۲ گفتند: «ای هود، تو هیچ دلیل روشنی برای ما نیاوردی، و ما برای سخن تو، خدایان مان را رها نخواهیم کرد و به تو ایمان نمی‌آوریم.» ۵۳

خدای متعال نیز با بیان جمله‌ی «إِنَّكَ لَبِيسٌ مِنْ أَمَلِكَ»، پرده از روی کار برداشت و خیانت همسرش را بدو اطلاع داد؛ ۴- برخی نیز گفته‌اند که او فرزند خود نوح نبود؛ بلکه فرزند همسرش بود. البته سه وجه اخیر مردود است؛ به‌ویژه وجه سوم که کاملاً منافی شأن و جایگاه پیامبران است. در روایتی آمده است که زنان پیامبران هیچ‌گاه زنا نکردند، و خیانت زن نوح (که در قرآن ذکر شده) این بوده که به شوهرش نسبت دیوانگی می‌داد، و خیانت زن لوط (هم که باز در قرآن ذکر شده)، این بوده که مردم را از ورود مهمانان مطلع می‌کرد(همان، ص ۶۹).

نهی پیامبران الهی از اعمال قبیح، نهی تسدید است

خداوند، نوح را از این‌که چیزی بخواد که از آن علمی ندارد، نهی فرمود؛ اما همان‌طور که در گذشته گفته شد، منظور نوح علیه السلام از کلامش به خداوند، تقاضای نجات فرزند نبود؛ بلکه صرفاً می‌خواست حقیقت امر را بدانند. البته اگر سخن او ادامه می‌یافت و موج، بین او و فرزندش فاصله نینداخته بود، گفتارش به تقاضای نجات فرزند کشیده می‌شد؛ اما خداوند، مقابل این تقاضا را گرفت.

پس معنای آیه‌ی شریف چنین می‌شود: اکنون که فرزندت اهل تو نیست، برای این‌که او عملی غیر صالح است، و اینک که تو راهی نداری تا به ایمان یا کفر فرزندت علم پیدا کنی، پس زهار که نجات پسر را درخواست کنی؛ زیرا این سؤال، چیزیست که به حقیقت آن علم نداری.

البته این امکان هم وجود دارد که انسان از فعلی نهی شود که مرتکب آن نشده باشد؛ برای این‌که نهی از هر عملی، مستلزم این نیست که مخاطب نهی، آن عمل را پیشتر مرتکب شده باشد؛ همچنان‌که می‌بینیم با این‌که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم کمترین توجهی به اموال دنیوی نداشت، خدای متعال، او را نهی می‌کند از این‌که به دنیا دل ببندد(حجر/۸۸). پس نهی انبیای معصوم از برخی افعال قبیح، صرفاً تسدید آنان از ناحیه‌ی غیب است؛ یعنی خدای سبحان، مراقب اعمال آن حضرات است که هرگاه به صحنه‌ای نزدیک شدند که در آن خطر لغزش وجود دارد، آنان را متوجه راه صحیح و وجه صواب کند و به سوی سداد و التزام طریق عبودیت بخواند(ر.ک: اسراء/۷۴، و صدا البته که این نهی تسدید، به هیچ وجه به معنای نفی اختیار از ایشان نیست(ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، ص ۳۵۵، ۳۵۶). /ب

مرکز طبع و نشر قرآن کریم

۴۵ - ۴۷. دین، مبتنی بر عمل صالح است و نه خویشاوندی

زمانی که عذاب الهی بر قوم نوح نازل شد، نوح از پروردگار درخواست کرد که فرزندش را نجات دهد. در این درخواست، دو نکته نهفته است: ۱- آن‌جناب، ادب را رعایت کرد و سخن خود را در قالب سؤال و استفسار از حقیقت امر بیان کرد، و نخست وعده‌ای را به زبان آورد که خدای متعال پیشتر یعنی هنگام سوار کردن مؤمنان و حیوانات به کشتی داده بود؛ این‌که اهل او را نجات می‌دهد؛ ۲- از سوی دیگر، کفر فرزند برای آن‌جناب ثابت نشده بود؛ چرا که او فقط با دستور پدر مخالفت کرده بود؛ بلکه اهل آن‌جناب - البته غیر از همسرش -، حتی همین فرزندش در ظاهر مؤمن بودند، و اگر نوح علیه السلام می‌دانست که فرزندش برخلاف آنچه می‌پندارد، کافر است، هیچ‌گاه او را برای سوار شدن به کشتی نمی‌خواند و چنین درخواستی را از خدای متعال نمی‌کرد؛ برای این‌که خود آن‌جناب پیشتر کفار را نفرین کرده و از خدای متعال خواسته بود که دَیّاری از کافران را بر روی زمین زنده نگذارد(نوح/۲۶).

پسر نوح، از اهل او نبود

حضرت رضا علیه السلام فرموده است: این‌که مردم (در فهم معنای «إِنَّكَ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»،) پسر نوح را «عمل (به‌وجود آمده از) شخص ناصالح» می‌دانند، دروغ است. او، پسر حقیقی نوح بود؛ اما خدای متعال، او را بعد از آن‌که با دین پدرش مخالفت کرد، نفی کرد و فرمود که او اهل تو نیست(بهارالانوار، ج ۱۱، ص ۳۲۰).

در باره‌ی اهلیت نداشتن فرزند نوح چند تقریر بیان شده است: ۱- منظور از این‌که خداوند به نوح فرمود «او(فرزند تو)، از اهل تو نیست»، این است که او از آن افرادی نیست که خدا وعده‌ی نجاتشان را داده و فرموده بود که «اهل خود را نیز سوار کشتی بکن»؛ زیرا منظور از اهلی که قرار است نجات یابند، اهل صالح تواند؛ ولی پسر نیست؛ زیرا او در عین این‌که پسر و اهل توسست و اختصاصی به تو دارد، صالح نیست(عملش صالح نیست)؛ ۲- مقصود از «إِنَّكَ لَبِيسٌ مِنْ أَمَلِكَ»، این است که او بر دین تو نیست؛ چون کفر او، او را از شمول احکام اهلیت خارج کرده است(ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۶۸)؛ ۳- آن پسر، حقیقتاً پسر نوح نبود؛ بلکه به سبب خیانت زن نوح، در خانه‌ی آن حضرت به دنیا آمده بود، و نوح بر همین اساس - بدون اطلاع از خیانت آن زن - گفت: پروردگارا، این پسر من است ...؛



إِن نَقُولُ إِلَّا أَعْرَضْنَا بَعْضُ إِلَهِنَا بِسُوءٍ ۖ قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ
وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ﴿٥٤﴾ مِنْ دُونِهِ فُكِّدُونِي
جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنْظِرُونَ ﴿٥٥﴾ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ
مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
﴿٥٦﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ
رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيفٌ
﴿٥٧﴾ وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا لَنَجِيَنَا هُودًا ۖ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ
مِنَّا وَنَجِّينَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ ﴿٥٨﴾ وَتِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الَّتِي
رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ﴿٥٩﴾ وَاتَّبَعُوا
فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ ۖ الْآلَ إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ ۖ أَلَا
بُعْدَ الْإِعَادِ قَوْمِ هُودٍ ﴿٦٠﴾ وَالْإِنَّمَا أَمْرُهُمْ صِلَاحًا قَالَ يَقُومُ
اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ
وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ
﴿٦١﴾ قَالُوا يَصْلِحْ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ
نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّ لَنَا فِى شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ ﴿٦٢﴾

ما فقط می‌گوییم که برخی از خدایان ما به تو آسیبی (جدی) رسانده‌اند.» گفت: «من خدا را گواه می‌گیرم، و شما (هم) شاهد باشید که من با معبودانی غیر از خدا که (در تدبیر جهان با او) شریک قرار می‌دهید، هیچ ارتباطی ندارم. بنابراین، همگی برضد من حيله و نیرنگ کنید و مهلت‌م ندهید؛ ۵۴ و ۵۵ زیرا من بر «الله» که مالک و صاحب‌اختیار من و مالک و صاحب‌اختیار شماست، توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این‌که او (کاملًا) بر آن تسلط دارد. پروردگار من، بر راه راست قرار دارد (و سنت او در یاری پیامبران، قطعی‌ست)؛ ۵۶ اگر (به دعوت من) پشت کنید، (اهمیتی نمی‌دهم)؛ چراکه من آنچه را که برای آن فرستاده شده‌ام، به شما رساندم. پروردگارم، گروهی غیر از شما را به جای شما (در زمین) می‌نشانند و به هیچ وجه به او زبان نخواهید رساند؛ زیرا پروردگار من، نگهبان همه چیز است.» ۵۷

هنگامی که فرمان ما (برای هلاک آنان) فرا رسید، هود و مؤمنان همراهش را با رحمتی از جانب خویش نجات دادیم و آنان را از عذابی سخت نجات بخشیدیم. ۵۸ (آری،) این (قوم) عاد بودند که آیات و نشانه‌های پروردگارشان را انکار و از پیامبرانش نافرمانی کردند و از فرمان هر زورگوی حق‌ستیزی پیروی کردند. ۵۹ در این دنیا و در روز قیامت، محرومیت از رحمت الهی را همراه دارند. آگاه باشید که (قوم) عاد به پروردگارشان کفر ورزیدند. آگاه باشید: عاد، یعنی قوم هود، (از رحمت الهی) دور باد! ۶۰ نزد (قوم) هود، یکی از خودشان یعنی صالح را (فرستادیم). گفت: «ای قوم من، «الله» را بپرستید. شما جز او هیچ معبودی ندارید. او، شما را از زمین پدید آورد و شما را آبادکنندگان (و ساکنان) آن قرار داد. بنابراین، از او آموزش بخواهید و به درگاه او بازگردید؛ زیرا پروردگار من، نزدیک و اجابت‌کننده‌ی (دعاها) است.» ۶۱ گفتند: «ای صالح، پیش از این، در میان ما مایه‌ی امید بودی. آیا ما را از پرستش آنچه اجداد و نیاکان‌مان می‌پرستیدند، باز می‌داری؟؛ در حالی که ما نسبت به آنچه ما را به آن دعوت می‌کنی، شک و تردیدی بسیار زیاد داریم.» ۶۲

چهره‌ی دنیای امروز ما را تاریک و سیاه کرده است. اقلیتی در این جهان دارای همه چیز، و اکثریتی بدون هیچ چیزند؛ به تعبیر قرآنی، در زمینه‌های فکر، سیاست، اقتصاد و ... مستضعف‌اند. این استعمار که سرچشمه‌ی جنگ‌ها و ویرانی‌ها و تبه‌کاری‌ها و مسابقات کمرشکن تسلیحاتی بوده، داستانی غم‌انگیز و طولانی دارد که سراسر تاریخ بشر را در بر گرفته، و اگرچه پیوسته تغییر می‌دهد، به‌درستی معلوم نیست که چه زمانی از جوامع انسانی ریشه‌کن می‌شود تا زندگی بشر بر پایه‌ی تعاون و احترام متقابل انسان‌ها و کمک به پیش رفت یکدیگر در تمام زمینه‌ها شکل تازه بگیرد (تفسیر نمونه، ج ۹، صص ۱۵۱-۱۵۲).

نسبت استعمار زمین با ایمان

استعمار الهی یعنی خداوند از انسان خواسته که زمین را برای خود آباد کند. البته مقتضیات لازم را نیز برایش فراهم کرده است؛ از جمله این‌که به او نیاز، خردورزی و ابزار داده، و راه این کار را برایش هموار و سختی‌هایش را آسان کرده (عبس/۲۰)، و برنامه‌های حرکتش را اندازه‌گیری و مقصدش را نیز مشخص کرده است (اعلی/۳).

چنین مخلوقی با این ویژگی‌ها، بر طبق آیه‌ی «(به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در روی زمین، جانشینی [نماینده‌ای] قرار خواهم داد.» (بقره/۳۰)، خلیفه‌ی خداست و باید کار مستخلف عنه خود یعنی خداوند را در زمین (استعمار زمین) به انجام رساند. چه کسی اما شایسته آباد کردن زمین است؟ آبادی فرهنگی، مذهبی، اجتماعی، اقتصادی و ... بر دوش چه کسانی نهاده شده است؟

در متون دین می‌بینیم که شرط کسانی که می‌توانند وظیفه‌ی عمران و آبادانی زمین را بر عهده گیرند، ایمان است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «مساجد خدا را تنها کسی آباد می‌کند که ایمان به خدا و روز قیامت آورد.» (توبه/۱۸). حضرت علی علیه السلام نیز فرموده است: «علم با ایمان آباد می‌شود.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۵۶). حوزه‌های فقهی، فرهنگی، دانشگاهی و ... در سایه‌ی ایمان عمران می‌یابند و آباد می‌شوند. اگر اما وظیفه‌ی عمران و آبادی زمین را به ناهلان بسپاریم، آنان به فساد و تباهی همت خواهند گمارد (تفسیر ترتیبی، سوره هود، ذیل آیه‌ی مورد بحث)؛ همچنان‌که در آیه قرآن آمده است: «پادشاهان هنگامی که وارد منطقه‌ی آبادی شوند، آن را به فساد و تباهی می‌کشند و عزیزان آنجا را ذلیل می‌کنند.» (غل/۳۴). / ب

۶۱. استعمار زمین، وظیفه‌ی خلیفه‌ی الهی یعنی انسان مؤمن است

کلمه‌ی «عمارت» - برخلاف کلمه‌ی «خراب» که به معنای از اثر انداختن چیزی است - به معنای آباد کردن چیزی است تا اثر مطلوب را دارا شود. «استعمرته الاراض» یعنی من زمین را به دست فلانی سپردم تا آبادش کند. همین معنا در آیه‌ی شریف نیز وجود دارد: «وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا».

پس عمارت بدین معناست که زمین را از حال طبیعی‌اش برگردانی و وضعی بدان بدهی که شامل فوایدی شود که از آن انتظار می‌رود؛ مثلاً خانه‌ی خراب و سکونت‌ناپذیر را طوری کنی که سکونت‌پذیر شود. کلمه‌ی «استعمار» نیز به معنای طلب عمارت است؛ بدین معنی که از انسانی بخواهی زمین را چنان آماده کند که آماده‌ی بهره‌برداری شود؛ بهره‌ای که از آن توقع می‌رود.

بنابراین، آیه‌ی شریف، چنین معنا می‌دهد که خدای متعال، شما را از مواد زمینی این زمین ایجاد کرد؛ به عبارتی دیگر، بر روی مواد ارضی، حقیقتی را که نامش انسان است، پدید آورد، و سپس برای تکمیل او، اندک اندک تربیت‌اش کرد و در فطرتش انداخت که در زمین تصرفاتی بکند و آن را به حالی در آورد که بتواند برای زنده ماندن خود، از آن سود برد و احتیاجات و نقایصی را که در زندگی خود به آن برمی‌خورد، با آن برطرف کند (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، ص ۴۶۲).

مقایسه‌ی واژه‌ی استعمار در فرهنگ قرآنی و فرهنگ شیطانی
واژه‌ی زیبا و جذاب استعمار که هم عمران و آبادی، هم تفویض اختیارات و هم تهیه‌ی وسایل و ابزار را در بر دارد، چنان مفهومش در عصر ما مسخ شده که درست در نقطه‌ی مقابل مفهوم قرآنی قرار گرفته است؛ چراکه مفهوم لغوی آن نیز کاملاً واژگونه شده است. در سایه‌ی همین تحریف‌ها، انسان‌ها خود و دیگران را دچار از خود بیگانگی، ماده‌پرستی و اسارت می‌کنند و به انکار واقعیات و توسعه‌انواع فساد و هر کار شتاب‌زده و بی‌مطالعه‌ای مبادرت می‌ورزند.

به هر حال، مفهوم واقعی استعمار در عصر ما، استیلا و قدرت‌های بزرگ سیاسی و صنعتی بر ملت‌های مستضعف و کم‌قدرت است؛ که محصول آن، غارت و چپاولگری و مکیدن خون آن‌ها و به یغما بردن منابع حیاتی آنان است. این استعمار که چهره‌های شوم گوناگونی دارد و گاهی در شکل فرهنگی و گاهی فکری، اقتصادی، سیاسی یا نظامی مجسم می‌شود،



قَالَ يَقَوْمِ اَرَأَيْتُمْ اِنْ كُنْتُمْ عَلٰى يَبْتَكٍ مِنْ رَبِّىْ وَءَاتٰنِىْ مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِىْ مِنَ اللّٰهِ اِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِيدُوْنِىْ غَيْرَ تَحْسِيْرٍ ﴿٦٢﴾ وَيَقَوْمِ هٰذِهِ نَاقَةُ اللّٰهِ لَكُمْ اٰيَةٌ فَذُرُّوْهَا تَاْكُلْ فِىْ اَرْضِ اللّٰهِ وَلَا تَمَسُّوْهَا بِسَوْءٍ فَيَاْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيْبٌ ﴿٦٣﴾ فَعَقَرُوْهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوْا فِىْ دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ ذٰلِكَ وَعَدٌ غَيْرُ مَكْذُوْبٍ ﴿٦٤﴾ فَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَحْنٰىنَا صٰلِحًا وَالَّذِيْنَ ءَامَنُوْا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ اِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِىُّ الْعَزِيْزُ ﴿٦٥﴾ وَاَخَذَ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا الصَّيْحَةَ فَاصْبَحُوْا فِىْ دِيَارِهِمْ جِثْمِيْنَ ﴿٦٦﴾ كَاَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيْهَا اَلَا اِنَّ تَمُوْدًا كَفَرُوْا رَبَّهُمْ اَلَا بُعْدًا لِّتَمُوْدَ ﴿٦٧﴾ وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا اِبْرٰهِيْمَ بِالْبَشْرٰى قَالُوْا سَلٰمًا ﴿٦٨﴾ قَالَ سَلٰمٌ فَمَا لَبِثَ اَنْ جَاءَ بِعَجَلٍ حَنِيْدٍ ﴿٦٩﴾ فَلَمَّا رَاَ اٰدِيْهِمْ لَا تَصِلُ اِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَاَوْحَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً ﴿٧٠﴾ قَالُوْا لَا تَخَفْ اِنَّا اُرْسِلْنَا اِلَى قَوْمٍ لُّوْطٍ ﴿٧١﴾ وَاَمْرًا تُوْقٰتُهُ ﴿٧٢﴾ فَضَحِكَتْ فَلْيَبْشُرْنَ هَآءِ اِسْحٰقُ وَمِنْ وَّرَآءِ اِسْحٰقُ يَعْقُوْبُ ﴿٧٣﴾

گفت: «ای قوم من، به من خبر دهید اگر (معجزه و) دلیلی روشن از جانب پروردگارم داشته باشم و او از جانب خود رحمتی (همچون معارف آسمانی و علم سرشار) به من داده باشد، (اکنون) اگر (با پیروی از خواسته‌های شما،) از او نافرمانی کنم، چه کسی مرا در برابر (خشم) خدا یاری می‌کند؟ شما جز زیان کار کردن (من)، چیزی به من نمی‌افزایید. ۶۳ ای قوم من، این ماده‌شتر خداست که برای شما معجزه‌ای است؛ بنابراین رهایش کنید تا در زمین خدا بچرد، و هیچ آزاری به او نرسانید؛ که عذابی نزدیک، شما را فرا خواهد گرفت.» ۶۴ ولی با بریدن رگ پایش، او را کشتند، و (صالح) گفت: «سه روز در سرزمین‌تان لذت ببرید و خوش باشید (که پس از آن، عذاب فرا می‌رسد). این وعده‌ای است که دروغ‌بردار نیست.» ۶۵ هنگامی که فرمان ما (برای هلاک آنان) فرا رسید، صالح و مؤمنان همراهش را با رحمتی از جانب خویش، از

(عذاب و) رسوایی آن روز نجات دادیم؛ زیرا این پروردگارت است که قوی و شکست‌ناپذیر است. ۶۶ (بدین ترتیب،) آن بانگ (مرگبار)، ستم‌کاران را فرا گرفت؛ در نتیجه، در خانه‌های خود، خشک و بی‌جان به زمین افتادند. ۶۷ (چنان شدند که) گویی (هرگز) در آن سکونت نداشته‌اند. آگاه باشید که (قوم) ثمود به پروردگارشان کفر ورزیدند. آگاه باشید: ثمود (از رحمت الهی) دور باد! ۶۸ به راستی پیام‌آوران ما برای ابراهیم مژده‌ی (ولادت فرزندی را) آوردند. گفتند: «به نیکویی (بر تو) درود می‌فرستیم!» گفت: «درودی (پاک و خالصانه بر شما باد)،» و طولی نکشید که گوساله‌ای بریان (برایشان) آورد. ۶۹ پس (آن را) برایشان آورد، (و) هنگامی که دید دست‌هایشان به سوی آن دراز نمی‌شود، آنان را ناشناس (و بیگانه) شمرد و از آنان ترسی در دلش احساس کرد. (ولی آنان) گفتند: «نترس؛ که ما (فرشته‌ایم و) به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم.» ۷۰ در آن حال، زن او ایستاده بود؛ پس (از شادمانی) خندید، آنگاه او را به (تولد) اسحاق، و پس از او، به یعقوب مژده دادیم. ۷۱

يك نفر از پای در آورد؛ اما خداوند، همه‌ی آن قوم سرکش را مجازات کرد؛ چراکه همه بدان راضی بودند.» (نهج البلاغه، حکمت ۲۰۱). این برای آن است که اسلام، رضایت باطنی به يك امر و پیوند مکتبی با آن را به منزله‌ی شرکت در آن می‌داند. در واقع چنین توطئه‌ای، جنبه‌ی فردی نداشت، و حتی کسی که به این عمل اقدام کرد، تنها متکی به نیروی خویش نبود؛ بلکه به نیروی جمع و پشتیبانی آن‌ها دلگرم بود، و بی‌شک چنین کاری را نمی‌توان يك کار فردی محسوب کرد؛ بلکه کاری گروهی و جمعی بود.

بسیار اهمیت دارد که انسان در حوزه‌ی اجتماعی خود کجا قیام کند، کجا بنشیند، کجا سخن گوید و کجا سکوت کند. همین قیام‌ها و قعودها، همین سخنان و سکوت‌هاست که موضع انسان را در برابر حق و حقیقت مشخص می‌کند. از همین رو متون دینی، انسان را با داشتن موضع در قبال حق یا باطل، حتی موضعی قلبی، در آثار و تبعات تحقق آن‌ها شریک می‌دانند. پیامبر اعظم ﷺ فرموده‌اند: «کسی که شاهد و ناظر کاری باشد، اما از آن متنفر باشد، همانند کسی است که در آن شرکت نداشته است؛ و کسی که در برنامه‌ای غایب بوده، اما بدان رضایت قلبی داشته، همانند کسی است که در آن حاضر و شریک بوده است.» (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۰۹). از امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام نیز نقل شده است: «کسی که به کار گروهی راضی باشد، همچون کسی است که با آن‌ها در آن کار شرکت کرده است؛ اما کسی که در عمل شرکت کرده، دو گناه دارد: گناه عمل و گناه رضایت.» (همان، ص ۴۱۱). هم‌ایشان، بعد از پیروزی در جنگ جمل، در جواب کسی که عرض کرد چقدر دوست داشتم که برادرم در این میدان حاضر بود تا پیروزی شما بر دشمن را با چشم خود می‌دید، فرمود: «آیا قلب برادر تو با ماست؟» آن شخص گفت: آری. امام فرمود: «او هم با ما در این نبرد شرکت داشت.» سپس اضافه فرمود: «از این بالاتر به تو بگویم: امروز، گروه‌هایی در لشکر ما شرکت کردند که هنوز در صلب پدران و رحم مادران‌اند (و به دنیا گام نهاده‌اند)؛ اما گذشت زمان، به‌زودی آن‌ها را به دنیا خواهد فرستاد، و قدرت ایمان با نیروی آن‌ها افزایش خواهد یافت.» (نهج البلاغه، حکمت ۱۲). / ب

۶۴- ۶۵. مروزی بر کشتن ناقه‌ی صالح و اثر رفتار رضایت‌دهندگان به آن

ناقه‌ی صالح، معجزه‌ی نبوت او بود که آن را به درخواست قوم ثمود از شکم صخره‌ی کوه بیرون آورد و آنگاه به قوم خود گفت که «این ناقه باید آزادانه در زمین خدا بچرد»، و آن‌ها را منع کرد و زنهار داد که آن حیوان را به هیچ نحو اذیت نکنند، مثلاً آن را نزنند یا زخمی نکنند یا نکشند، و به ایشان خبر داد که اگر چنین کنند، عذابی نزدیک و بی‌مهلت به آنان خواهد رسید (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، ص ۴۶۶).

ناقه‌ی صالح البته يك ناقه‌ی معمول نبود و از جهت یا جهاتی خارق‌العاده بود؛ ولی ویژگی‌های آن در آیات قرآن نیامده است. تنها چیزی که در قرآن آمده، این است که صالح در مورد این ناقه به قوم خود گفت که آب منطقه باید سهم‌بندی شود؛ يك روز، سهم ناقه باشد و روز دیگر، سهم مردم (شعراء ۱۵۵ و قمر ۲۸/ و شمس ۱۳)؛ ولی کاملاً مشخص نشده که این تقسیم آب چگونه خارق عادت بوده است. يك احتمال این است که آن حیوان، آب فراوانی می‌خورده؛ به گونه‌ای که تمام آب چشمه را به خود اختصاص می‌داده است. احتمال دیگر این که هنگامی که آن حیوان وارد آب‌شخور می‌شده، حیوانات دیگر جرأت ورود به محل آب‌خوری را نداشته‌اند.

علت یابی کشتن ناقه‌ی صالح

با تمام تأکیدهایی که صالح در باره‌ی آن ناقه کرده بود، سرانجام قوم او تصمیم گرفتند ناقه را از بین ببرند؛ چراکه وجود آن، با ویژگی‌هایی که داشت، باعث بیدار شدن مردم و گرایش به صالح می‌شد. پس گروهی از سرکشان قوم ثمود که نفوذ دعوت صالح را مزاحم منافع خویش می‌دیدند و هرگز مایل به بیدار شدن مردم نبودند، چراکه با بیدار شدن خلق خدا، پایه‌های استعمار و استثمارشان فرو می‌ریخت، توطئه‌ای برای از میان بردن ناقه چیدند و گروهی را برای این کار مأمور کردند. سرانجام یکی از آن‌ها بر ناقه تاخت و با ضربه یا ضرباتی، آن را از پای در آورد (تفسیر نمونه، ج ۹، صص ۱۵۶-۱۵۷).

رضایت به گناه، نوعی مشارکت در تحقق آن است

در روایات آمده که ناقه‌ی صالح را يك نفر از پای در آورد؛ ولی خداوند، این کار را به تمام جمعیت مخالفان صالح نسبت داده است. چرا؟ حضرت علی‌علیه‌السلام پاسخ می‌فرماید: «ناقه‌ی ثمود را



قَالَ يُولَيْتَىٰ ءَالِدُ وَاَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلَىٰ شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ﴿٧١﴾ قَالُوا اتَّعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ ﴿٧٢﴾ فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ ﴿٧٣﴾ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ ﴿٧٤﴾ يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ ﴿٧٥﴾ وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَاءَ بِهِمْ ذُرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ ﴿٧٦﴾ وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَفْقَهُ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي صِفَىٰ آلِيسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ ﴿٧٧﴾ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ ﴿٧٨﴾ قَالَ لَوْ أَنِّي بِيَدِي قُوَّةٌ أَوْ أَوْيَ إِلَىٰ زُكْنٍ شَدِيدٍ ﴿٧٩﴾ قَالُوا يَلُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ ﴿٨٠﴾

او گفت: «وای بر من! آیا فرزند می آورم؛ در حالی که من پیرزنی هستم و این (هم) شوهرم است که پیر و فرتوت شده است؟! حقیقتاً این نکته ی عجیبی ست.» ۷۲ (فرشتگان) گفتند: «آیا از کار خدا تعجب می کنی؛ (در حالی که) رحمت و برکات خدا بر شما خاندان (نبوت سرازیر) است؛ زیرا او شایسته ی ستایش و دارای بخشش و احسان فراوان است.» ۷۳ هنگامی که ترس از ابراهیم برطرف شد و آن بشارت به او رسید، در مورد (عذاب) قوم لوط، با ما بحث و گفت و گو کرد؛ ۷۴ چرا که ابراهیم بسیار بردبار، بسیار دردمند و بازگشت کننده (به درگاه خدا) بود. ۷۵ (فرشتگان گفتند: «ای ابراهیم، از این (خواسته) صرف نظر کن. حقیقت این است که فرمان (قطعی) پروردگارت (در این مورد) صادر شده است و عذابی بازگشت ناپذیر به آنان خواهد رسید.» ۷۶ هنگامی که پیام آوران ما نزد لوط آمدند، از (تصور بی شرمی قومش

به) آنان، ناراحت شد و به سبب آنان، بی تاب و توان شد و گفت: «این، روزی بسیار سخت و دشوار است.» ۷۷ و قومش شتابان نزد او آمدند؛ در حالی که پیشتر (نیز) مرتکب کارهای زشت می شدند. (لوط) گفت: «ای قوم من، اینان، دختران من هستند. (به جای این خواسته ی شرم آور، با پاک دامنی با آنان ازدواج کنید؛ که) آنان برای شما پاک ترند. بنابراین خود را از (خشم) خدا در امان نگه دارید و مرا در مورد میهمانانم خوار (و شرمسار) نکنید. آیا در میان شما، یک مرد رشد یافته نیست؟» ۷۸ گفتند: «به یقین تو می دانی که ما هیچ میلی به دختران تو نداریم، و حقیقتاً تو خواسته ی ما را می دانی.» ۷۹ گفت: «ای کاش در برابر شما، نیرویی داشتم، یا به تکیه گاهی محکم پناه می بردم!» ۸۰ (فرشتگان) گفتند: «ای لوط، ما پیام آوران پروردگارت هستیم. آنان به تو دست نخواهند یافت. بنابراین، پاسی از شب گذشته، خانواده ات را (به خارج از شهر) ببر؛ مگر همسرت را که آنچه به آن گنه کارها می رسد، به او نیز خواهد رسید. و هیچ یک از شما نباید به پشت سرش نگاه کند. (هلاکت)

آنان، صبح است. مگر صبح نزدیک نیست؟!» ۸۱

۷۸- ۷۹. ازدواج؛ مانعی بزرگ در مقابل شیوع اجتماعی فحشا

راه حل لوط برای دفع فحشا

لوط چون سابقه‌ی بد قوم خود را می‌دانست (عمل لواط) و متوجه بود که قومش بدین علت که ملکه‌ی فسق و فحشا در دل‌هایشان رسوخ کرده، دیگر گوش شنوایی ندارند و از هیچ کار زشتی منجز نمی‌شوند، ابتدا هیچ موعظه و نصیحتی به آن‌ها نکرد؛ بلکه از سر تنگنا و بیچارگی، دختران خود را بر آنان عرضه کرد و به قوم خود گفت که این دختران من در اختیار شما نیستند. برای شما بهترند؛ از خدا بترسید و مرا نزد میهمانانم رسوا نکنید. البته لوط قصد داشت منظور قوم خود را از راه حلال تأمین کند؛ از طریقی چون ازدواج که گاهی بر آن مترتب نمی‌شود. بنابراین گفت: «ازدواج با این دختران، پاکیزه‌تر است.»؛ یا: «این دختران پاکیزه‌ترند.» و مراد از این جمله این نیست که عمل شرم‌آور لواط، پاکیزه، و ازدواج، پاکیزه‌تر است؛ بلکه منظور این است که ازدواج با دختران من، عملی پاک است و هیچ شائبه‌ی زشتی و پلیدی در آن نیست. به تعبیر دیگر، پاکیزه‌تر در مقابل پاک نیست؛ بلکه در برابر خبیث است و این واژه، برای تأکید بر طهارت، با شناسه‌ی تفضیلی آمده است.

ذکر چند نکته برای دفع چند شبهه

۱- لوط، قوم خود را به ازدواج با دخترانش دعوت می‌کند؛ نه زنا با آن‌ها، و این از مقام پیغمبر خدا دور است که چنین پیشنهادی بکند؛ برای این‌که هیچ طهارتی در زنا وجود ندارد و خدای متعال در تمامی شرایع آسمانی که بر انبیایش نازل کرده، حرمت زنا را تشریع فرموده، و مگر اساساً می‌شود جلوی فحشایی را با فحشایی دیگر گرفت؟ (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، صص ۵۰۴-۵۰۶).

۲- برخی در توجیه تناسب نداشتن شمار دختران لوط و قوم او که به منزلش آمده بودند، گفته‌اند که مقصود از دختران لوط، همه‌ی زنان قوم او بودند؛ چراکه پیامبر خدا، پدر تمام امت خود است. البته این توجیه درست نیست؛ بلکه به نظر می‌رسد که مهاجمان، عده‌ای از قوم لوط و شاید متناسب با شمار دختران لوط بودند؛ ضمن این‌که لوط با این پیشنهاد می‌خواست نهایت فداکاری خود را نشان دهد و بگوید که من حاضر برای مبارزه با گناه و همچنین حفظ حیثیت میهمانانم، حتی دختران خودم را به همسری شما در آورم (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۱۸۲).

۳- برخی در صحت ازدواج مردان کافر قوم لوط با دختران مسلمان او تردید کرده‌اند. در پاسخ باید گفت که مشخص نیست مجاز نبودن چنین ازدواجی در شریعت ابراهیم (علیه السلام) تشریع شده باشد (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، ص ۵۰۷).

۴- اگر لوط از قوم خود خواست که متعرض میهمانانش نشوند، به علت هوای نفسش و عصبیت جاهلیت نبود؛ بلکه برای این بود که می‌خواست مردم از خدا بترسند و دچار فحشا نشوند؛ و اگر گفت که مرا نزد میهمانانم رسوا نکنید، دنبال آن بود که شاید بدین وسیله، صفت فتوت و کرامت را در آن‌ها احیا کند؛ لکن گفته‌های پیغمبرشان کمترین اثری در آنان نکرد که در مستی خود سرگردان بودند (و عقل و شعور خود را از دست داده بودند) (حجر/۷۲).

معنای حق نداشتن در دختران

قوم لوط در برابر دعوتی که لوط (علیه السلام) کرد و به آنان گفت که بیایید با دختران من ازدواج کنید، گفتند: تو خود نیک می‌دانی که ما حق نداریم با دختران تو ازدواج کنیم. سؤال این است که این کلام قوم لوط چه معنایی دارد. مفسران، معانی متعددی برای این جمله ارائه کرده‌اند: ۱- ما به دختران تو احتیاج و نیازی نداریم (تفسیر فخر رازی، ج ۱۸، ص ۳۴)؛ ۲- حق نداشتن آنان از این جهت بوده که آن‌ها نمی‌خواستند (میل نداشتند) با دختران وی ازدواج کنند، و صدا البته که از منظر لوط، آمیزش با دختران، مستلزم ازدواج با آنان بود (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۱۰۱)؛ ۳- بعضی دیگر گفته‌اند که مراد از حق، بهره و نصیب است و نه حق قانونی یا عرفی، و معنی گفتارشان این است که ما به دختران تو رغبتی نداریم؛ چون آن‌ها زن هستند، و ما هیچ میلی به جنس زن برای اطفای شهوت خود نداریم؛ ۴- قوم لوط نگفتند که ما حقی در دختران تو نداریم؛ بلکه گفتند: «تو از پیش می‌دانستی که ما حقی در دختران تو نداریم.»، و فرقی روشن بین این دو عبارت است. آن‌ها خواسته‌اند سنت و روش قومی خود را به یاد آن جناب بیاورند و بگویند تو از پیش می‌دانستی که ما هرگز متعرض ناموس مردم، آن هم از راه زور و قهر، نمی‌شویم؛ یا بگویند تو از پیش می‌دانستی که ما هیچ‌گاه با زنان جمع نمی‌شویم و جمع شدن با پسران را مباح می‌دانیم و با پسران دفع شهوت می‌کنیم؛ کاری که لوط همواره آنان را از آن منع می‌کرد. حال وقتی عملی (خوب یا بد) در میان مردمی سنت جاری شد، گمان می‌کنند که آن عمل، حق است، و وقتی ترک عملی، سنت جاری شد، گمان می‌کنند حق بر اقدام بدان عمل ندارند (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، صص ۵۰۷-۵۱۰). / ب



هنگامی که فرمان ما (برای هلاک آنان) فرا رسید، آن (سرزمین) را زیر و رو کردیم و آنجا را با کلوخ‌های پی در پی سنگ‌باران کردیم؛ ۸۲ (سنگ‌هایی) که نزد پروردگارت (برای هدفی خاص) علامت‌گذاری شده بود. (آری،) آن (سنگ‌ها)، از ستم‌کاران (قوم تو نیز) دور نیست! ۸۳ (اهل) مدین، یکی از خودشان یعنی شعیب را (فرستادیم). گفت: «ای قوم من، «الله» را بپرستید. شما جز او هیچ خدایی ندارید. و در پیمان‌ها و وزن کم نگذارید؛ چراکه من شما را در رفاه می‌بینم (و اصلاً نیازی به این کار ندارید). و (همچنین) من از عذاب روزی که (عذابش) فراگیر است، بر شما بیم دارم. ۸۴ ای قوم من، دقیق و عادلانه پیمان‌ها و وزن کنید و از کالاهای مردم (چیزی) کم مگذارید و تبه‌کارانه در زمین فساد نکنید. ۸۵ اگر مؤمن باشید، باقی‌مانده‌ی (حلال) خدا برای شما بهتر

۸۲

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنصُودٍ ﴿٨٢﴾ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ ﴿٨٣﴾ وَالْإِنِّ مَدِينٌ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَوْمٍ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّن إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّقُوا الْمَكِيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَبُكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ ﴿٨٤﴾ وَيَقُومُ أَوْفُوا الْمَكِيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٨٥﴾ يَقِيْتُ اللَّهُ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ﴿٨٦﴾ قَالُوا يَشْعِيبُ أَسْلَوْتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ ﴿٨٧﴾ قَالَ يَقُومُ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُمْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَخْلِفَكُمْ إِلَى مَا أَنهَكُم عَنْهُ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ﴿٨٨﴾

است، و من، نگهبان (سود و ضرر) شما نیستم (و اختیار با شماست).» ۸۶ آنان گفتند: «ای شعیب، آیا نمازت به تو فرمان می‌دهد که آنچه را که اجداد و نیاکان‌مان می‌پرستیدند، رها کنیم؛ یا هر طور که می‌خواهیم، در اموالمان (دخل و تصرف) کنیم؟ تو (که) خیلی بردبار و رشد یافته هستی!» ۸۷ گفت: «ای قوم من، به من خبر دهید اگر (معجزه و) دلیلی روشن از جانب پروردگارم داشته باشم و او از جانب خود روزی نیکویی به من داده باشد، (این نشانه‌ی نابخردی و زورگویی من است؟! من نمی‌خواهم با انجام آنچه شما را از آن نهی می‌کنم، به مخالفت با شما برخیزم (و سودجویی کنم)؛ (بلکه) فقط - تا آنجا که در توانم باشد - خواستار اصلاح (جامعه) هستم و توفیقم فقط به دست خداست. تنها بر او توکل می‌کنم و به پیشگاه او بازمی‌گردم؛ ۸۸

۸۴-۸۵. کم فروشی، حیات اجتماعی انسان‌ها را به مخاطره می‌اندازد

خداوند، در این آیات شریف، اهتمام خاصی به ایفای کیل و وزن در اجتماع انسانی نشان داده است. «ایفاء»، پرداخت کامل حق معنا می‌دهد؛ برخلاف «بخس» که به معنای نقص است. «عثنی» نیز در فسادهایی به کار می‌رود که عقل آن را درک می‌کند و نه حس (مفردات، ص ۵۴۶).

رابطه‌ی معنادر میان مبادلات مالی و حیات اجتماعی انسان

اساس اجتماع مدنی که بین افراد نوع انسانی تشکیل می‌شود، مبادله و دادوستد است. پس هیچ مبادله و اتصالی بین دو فرد از افراد این نوع برقرار نمی‌شود مگر این‌که در آن اخذی و اعطایی در قالب مبادله‌ی کالا یا نفع اتفاق افتد. از روشن‌ترین مصادیق این مبادله، معاملات مالی‌ست؛ به‌ویژه معامله‌ی کالاهایی که وزن و حجم دارند و با ترازو سنجیده می‌شوند. این قسم از دادوستدها، از قدیم‌ترین مظاهر تمدن است که انسان از آن آگاه شده است؛ چون چاره‌ای از اجرای سنت مبادله در مجتمع خود نداشته است. پس معاملات مالی و به‌ویژه خرید و فروش، از ارکان حیات انسان اجتماعی‌ست. آنچه را که یک انسان در زندگی‌اش بدان احتیاج دارد و آنچه را که باید در برابرش بها بپردازد، با کیل یا وزن اندازه‌گیری می‌کند و زندگی خود را بر اساس این اندازه‌گیری و این تدبیر اداره می‌کند.

افساد اجتماعی؛ اثر سوء کم‌فروشی

اگر در معامله‌ای، از راه نقص مکیال و میزان، به انسان خیانتی شود که خودش ملتفت نشود، تدبیر او در زندگی‌اش تباه، و تقدیر و اندازه‌گیری‌اش باطل می‌شود، و نظام معیشتی‌اش از دو جهت مختل می‌شود: ۱- از جهت کالایی که می‌خرد و لازمه‌ی زندگی‌اش را تأمین می‌کند؛ بدین صورت که احتیاجش آن‌طور که باید، برآورده نمی‌شود؛ ۲- از جهت بهایی که می‌پردازد؛ بدین صورت که پولی بیشتر از ارزش آنچه گرفته است، می‌پردازد؛ پولی که برای به دست آوردنش کوشیده و خود را خسته کرده است. در نتیجه دیگر نمی‌تواند به‌درستی نظر و حسن تدبیر خود اعتماد کند و در مسیر زندگی دچار خبط و سرگیجه می‌شود، و این، خود، فساد است.

اکنون اگر این فساد از یک نفر و دو نفر تجاوز کند و در کل افراد شیوع یابد، فساد در مجتمع رایج می‌شود و چیزی نمی‌گذرد که وثوق و اعتماد افراد به یکدیگر از دست می‌رود و امنیت عمومی از جامعه رخت بر می‌بندد، و این خود نکبتی

عمومی‌ست که دامن صالح و طالح (غیرصالح)، و کم‌فروش و غیر کم‌فروش را یک جور می‌گیرد؛ چنان‌که اجتماعشان بر اساس نبرنگ و افساد حیات اداره می‌شود و نه بر اساس تعاون برای تحصیل سعادت. از این رو خدای متعال می‌فرماید: «و هنگامی که پیمان‌ه می‌کنید، حق پیمان‌ه را ادا کنید و با ترازوی درست وزن کنید! این برای شما بهتر، و عاقبتش نیکوتر است.» (اسراء/۳۵).

خیر و سودی در کم‌فروشی نیست

در معامله، قصد اولیه، کسب سود نیست؛ بلکه این است که هر کسی اضافه‌ی محصول تولیدی‌اش را پس از رفع نیاز خود و خانواده‌اش، در قبال کالاهای لازم دیگرش مبادله کند تا در نتیجه این مبادلات، همه‌ی افراد مجتمع انسانی، همه‌ی حوایج لازم خود را دارا شوند. عمل دادوستد اما رفته رفته به حرفه‌ای به نام تجارت تبدیل شد، و افرادی این حرفه را وسیله‌ی کسب درآمد خود قرار دادند؛ به طوری که یک کالا یا کالاهای گوناگونی را از دیگران می‌خرند و سپس آن‌ها را با بهایی بیشتر در اختیار دیگرانی که به آن متاع‌ها احتیاج دارند، قرار می‌دهند و از بهای بیشتر هر کالا، قدری به سرمایه‌ی خود می‌افزایند. این سود، مورد رضایت مردم و حلال است؛ چراکه تاجر برای تهیه‌ی این کالاها از راه‌های دور و در اختیار مردم قرار دادن آن‌ها، دچار زحمت می‌شود.

در نهایت، آیه‌ی شریف، طی یک اصل اساسی می‌فرماید که این سودی که خداوند، شما را از طریق فطرتان به سوی آن هدایت کرده و بقیه‌ی الهی برای شماست، از سود کم‌فروشی که مورد پسند خدا و فطرتان نیست، بهتر است (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۰، ص ۵۴۲-۵۴۵). البته برخی از مفسران، «بقیة الله» را نعمت خدا، روزی خدا و ثواب اخروی ناشی از اطاعت خدا دانسته‌اند (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۱۱۰). برخی روایات نیز بقیة الله را به وجود حضرت مهدی (عج) تطبیق داده‌اند. امام باقر (ع) فرموده است: «نخستین سخنی که مهدی (ع) پس از قیام خود می‌گوید، این آیه است: بَقِیَّةُ اللَّهِ خَيْرُ کُلِّ مَرْمَنٍ مُؤْمِنَةٍ. سپس می‌گوید: من بقیة الله و حجت و خلیفه‌ی او در میان شمایم. سپس هیچ‌کس بر او سلام نمی‌کند مگر این‌که می‌گوید: السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه.» (تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۴۶۸).

آنچه گفته شد، همه از مصادیق بقیة الله بود؛ زیرا هر موجود نافع‌ی که از طرف خداوند برای بشر باقی مانده و مایه‌ی خیر و سعادت او باشد، بقیة الله محسوب می‌شود (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۲۰۴). / ب



وَيَقَوْمٍ لَا يُجْرِمُونَ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ
 قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ
 بِبَعِيدٍ ۝۸۹ وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي
 رَحِيمٌ وَدُودٌ ۝۹۰ قَالُوا يَشْعِيبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ
 وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنتَ
 عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ ۝۹۱ قَالَ يَقَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ
 اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيَّ إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ
 مُحِيطٌ ۝۹۲ وَيَقَوْمِ ااعْمَلُوا عَلَى مَكَاتِرِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ
 سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ
 وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ ۝۹۳ وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَحْنُ
 شُعَبَاءٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ
 ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جُثَمِينَ ۝۹۴ كَانُوا
 لَمْ يَعْنُوا فِيهَا إِلَّا بُعْدًا لِمَدِينٍ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ ۝۹۵
 وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ ۝۹۶ إِلَى فِرْعَوْنَ
 وَمَلَائِكَهٖ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ ۝۹۷

ای قوم من، مبدا مخالفت با من، شما را به جایی برساند که آنچه به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید، به شما (نیز) برسد، و (دوران) قوم لوط از شما (چندان) دور نیست؛ ۸۹ از پروردگارتان آموزش بخواهید و به درگاه او بازگردید؛ زیرا پروردگارم مهربان و بسیار با محبت است.» ۹۰ گفتند: «ای شعیب، ما بسیاری از حرف‌های تو را نمی‌فهمیم، و به نظر ما، تو در میان ما ناتوان هستی. اگر قوم و قبیله‌ات نبود، بی‌گمان تو را سنگسار می‌کردیم، و تو ارج و قربی نزد ما نداری.» ۹۱ گفت: «ای قوم من، آیا قبیله‌ی من نزد شما از خدا که به کلی فراموشش کرده‌اید، گرمی‌تر است؟ پروردگار من به کارهایتان احاطه دارد؛ ۹۲ ای قوم من، در همین حال (کفر و انکار) خود، عمل کنید. من (نیز طبق وظیفه‌ام) عمل می‌کنم. به زودی خواهید دانست عذابی که خوار و رسوا می‌کند،

سراغ چه کسی می‌آید و چه کسی دروغ‌گوست. منتظر باشید. من (هم) با شما انتظار می‌کشم.» ۹۳ هنگامی که فرمان ما (برای هلاک آنان) فرا رسید، شعیب و مؤمنان همراهش را با رحمتی از جانب خویش نجات دادیم، و آن بانگ (مرگبار)، ستم‌کاران را فرا گرفت. در نتیجه، در خانه‌های خود، خشک و بی‌جان به زمین افتادند. ۹۴ (چنان شدند که) گویی (هرگز) در آن سکونت نداشته‌اند. آگاه باشید: (اهالی) مدین (از رحمت الهی) دور باشند؛ همان‌طور که (قوم) ثمود دور شدند. ۹۵ به‌راستی موسی را با معجزات و دلیلی آشکار نزد فرعون و اشراف و سران (قوم) او فرستادیم، و آنان از فرمان فرعون پیروی کردند، و فرمان فرعون، رشدهنده نبود. ۹۶ و ۹۷

۹۰ - ۹۳. تقابل دو منطق الهی و شیطانی

تجلی ندای رحمانی در بیانات شعیب

شعیب علیه السلام، از زمره رسولان و ثناشدگان الهی است. قرآن کریم، در آیات شریف خود، حقایق معارف فراوان و علوم الهی و ادبی خیره کننده در برابر پروردگار و نیز مردم را بدو نسبت داده و حکایت کرده است.

شعیب علیه السلام، خود را رسولی امین (شعراء/ ۱۷۸)، مصلح (هود/ ۸۷) و از صالحان (شعراء/ ۲۷) شمرده، و خداوند نیز همه این ها را از آن جناب حکایت و تصدیق کرده است. در باره ی شخصیت معنوی شعیب علیه السلام همین بس که کلیم خدا، موسی بن عمران علیه السلام، نزدیک به ده سال بدو خدمت کرده است. اکنون این رسول گرامی و خطیب الانبیاء (سفینه البحار، ماده ی «شعیب»)، قوم خود را به این معنا می خواند که از پروردگار خود طلب مغفرت کنید، چون او رحیم و ودود است، و چگونه چنین نباشد، با این که او رب من است و من او را به داشتن این دو صفت می شناسم.

«وُد»، آن حبیبی است که آثار و پیامدهای آشکار دارد، و اگر خدای متعال، ودود خوانده می شود، بدین سبب است که او بندگان خود را دوست دارد و آثار محبت خود را با افاضه ی نعمت هایش به آنان ظاهر می کند؛ آن هم نعمت هایی که هیچ کس نمی تواند آن ها را بشمارد.

منطق بی بنیاد کافران قوم شعیب

بعد از آن که جناب شعیب علیه السلام با مردم خود اجتماع و آنان را با حجت خود مجاب کرد، کسانی که توان احتجاج با او را نداشتند، در قبالتش چنین مواضعی گرفتند:

۱. ای شعیب، ما بسیاری از حرف های تو را نمی فهمیم؛ چون اساساً سخنان تو سر و ته ندارد و محتوا و منطق بالارزشی در آن نیست که ما بخواهیم در باره ی آن بیندیشیم و آن را ملاک عمل قرار دهیم. بنابراین زیاد خودت را خسته مکن و سراغ دیگران برو!

۲. ما تو را در میان خود ضعیف و ناتوان می یابیم. بنابراین اگر فکر می کنی که می توانی حرف های بی منطق را با قدرت و زور به کرسی بنشانی، اشتباه می کنی!

۳. اگر ملاحظه ی قوم و قبیله ات و احترامی که برای آن ها قائل هستیم، نبود، تو را به بدترین صورت، یعنی با سنگ باران، به قتل می رساندیم. «رهط»، شامل سه نفر تا هفت یا ده نفر

می شود (کشاف، ج ۳، ص ۴۲۳) و بر کمی شمار قوم و خویش شعیب و این که از دست ایشان کاری برای کمک به شعیب بر نمی آید، دلالت می کند، و اگر بستگان او را رهط (یعنی عده ای کم) خوانده اند، برای اشاره بدین بوده که اگر روزی بخواهند او را به قتل برسانند، هیچ باکی از بستگان او ندارند، و اگر تا کنون دست به چنین کاری نزده اند، به احترام بستگان او بوده است. ۴. تو نزد ما فردی نیرومند و شکست ناپذیر نیستی، و هر چند از بزرگان قبیله ات محسوب می شوی، به علت برنامه ای که در پیش گرفته ای، در نظر ما، صاحب قرب و منزلت و مقام منبع و احترام نیستی که رعایت آن، ما را از کشتنات باز دارد.

منطق الهی شعیب علیه السلام

شعیب علیه السلام در جواب این گفته شان که «اگر قوم و خویش تو نبود، ما تو را سنگسار کرده بودیم»، در دو ساحت چنین پاسخ می دهد: ۱- چطور قوم و خویش مرا عزیز و محترم می شمارید و جانب آنان را رعایت می کنید؛ ولی خدای متعال را عزیز نمی دانید و جانبش را محترم نمی شمارید؟ ۲- چون مشرکان قوم شعیب، در آخر سخنان خود، او را به سنگسار کردن تهدید ضمنی کردند و قدرت خود را به رخ کشیدند، شعیب نیز موضع خویش در برابر تهدیدشان را چنین مشخص کرد (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۲۱۵) که به گفتار و تهدید خود اطمینان کامل دارد و هیچ اضطرابی از کفر مردم و تمردشان از دعوت وی در دلش نیست. پس مردم با همه ی نیرو و تمکنی که دارند، کاری را که می خواهند، بکنند؛ او نیز کار خود را ادامه می دهد. چیزی اما نخواهد گذشت که ناگهانی و بدون خبر قبلی غذایی بر سرشان می آید که در آن هنگام می فهمند عذاب، چه کسی را خواهد گرفت؛ آنان یا شعیب را؟ پس مردم در انتظار باشند؛ او نیز با آنان در انتظار می نشیند و از آنان جدا نمی شود (ترجمه ی المیزان، ج ۱، ص ۵۵۹-۵۶۲).

در تبیین معنای «يَقَوْمُ اعْمَلُوا عَلٰى مَكَاتِبِكُمْ اِنَّيْ عَامِلٌ» این سه نظر وجود دارد: ۱. گویا شما مردم مأمور شده اید که در همین حال کفر و طغیان بمانید، و این، نهایت خواری و پستی ست؛ ۲. شما هر کاری می توانید، بکنید. یعنی شما کاری را بکنید که می گوید؛ من هم همان کاری را می کنم که می گویم؛ ۳. معنای این جمله، مانند آیه ی «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» (کافرون/ ۶) است؛ یعنی «شما بر دین و آیین خود باشید، و من هم بر دین خود ...». این دلیل بر این است که آن حضرت از قوم خود نومید شده بود (ترجمه ی مجمع البیان، ج ۱۲، ص ۱۵۱).



يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدُ
 الْمُرُودُ ﴿٩٨﴾ وَاتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ بئس
 الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ ﴿٩٩﴾ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ
 مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ ﴿١٠٠﴾ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا
 أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ
 اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَمَا زَادُهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ
 ﴿١٠١﴾ وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ
 أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ ﴿١٠٢﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خَافَ عَذَابَ
 الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ
 ﴿١٠٣﴾ وَمَا تُؤَخِّرُونَ إِلَّا لأَجَلٍ مُعَدودٍ ﴿١٠٤﴾ يَوْمَ يَأْتُ لَا تَكَلَّمُ
 نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ ﴿١٠٥﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا
 فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ ﴿١٠٦﴾ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ
 السَّمُوتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ
 ﴿١٠٧﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ
 السَّمُوتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرُ مَجْذُوذٍ ﴿١٠٨﴾

روز قیامت، پیشاپیش قومش می آید و آنان را وارد آتش می کند. چه بد برکه ایست که (برای برطرف شدن عطش) وارد آن می شوند! ۹۸ در این (دنیا) و روز قیامت، لعنتی (بزرگ)، بدرقه ای راه آنان است. چه ارمغان بدی نصیب شان می شود! ۹۹ این ها، برخی از اخبار شهرهاست که بر تو حکایت می کنیم. (آثار) برخی از آن ها، (هنوز) پابرجاست، و (بعضی دیگر همچون گیاهی) دروشده است. ۱۰۰ ما به آنان ستم نکردیم؛ بلکه خود در حق خویش ستم کردند. و هنگامی که فرمان پروردگارت (برای هلاک آنان) فرا رسید، خدایانی که غیر از الله می پرستیدند، هیچ چیز (از عذاب او) را دفع نکردند و جز هلاکت، چیزی بر آنان نیفزودند. ۱۰۱ این چنین است مجازات پروردگارت، هنگامی که (اهالی) شهرها را که ستم کارند، مجازات می کند. (آری)، مجازات او دردناک و سخت

است. ۱۰۲ قطعاً در این (سرگذشت ها)، برای کسی که از عذاب آخرت می ترسد، نشانه ایست. آن، روزیست که مردم برای (پاداش و کیفر، در) آن جمع می شوند، و آن، روزیست که (توسط همه) مشاهده می شود. ۱۰۳ ما آن را فقط تا مدتی معین به تأخیر می اندازیم. ۱۰۴ روزی که فرا رسد، هرکس فقط با اجازه ای او سخن می گوید؛ پس برخی بدبخت و بعضی (دیگر) سعادتمند خواهند بود. ۱۰۵ اما کسانی که بدبخت شدند، در آتش اند، و در آن، عربده و ناله هایی طولانی و گوش خراش خواهند داشت. ۱۰۶ تا زمان پابرجایی آسمان ها و زمین، در آن خواهند ماند؛ مگر این که پروردگارت چیزی (دیگر) بخواهد؛ زیرا پروردگارت هر کاری را بخواهد، می کند. ۱۰۷ اما آنان که سعادتمند شدند، در بهشت خواهند بود (و) تا زمان پابرجایی آسمان ها و زمین، در آن خواهند ماند؛ مگر این که پروردگارت چیزی (دیگر) بخواهد. (خداوند، نعمت هایی را به نیکی) به آنان عطا کرده که پایان ناپذیر خواهد بود. ۱۰۸

۱۰۵. تبیین حقیقت تکلم در قیامت

در باب تکلم در روز قیامت، این نکات نهفته است:

۱- **تحقق تکلم، به اذن خداست:** این یعنی هیچ نفسی به کلامی تکلم نمی‌کند مگر کلامی که با اذن خدا همراه باشد؛ نه مانند دنیا که هر حرفی می‌خواست، می‌زد؛ خواه از ناحیهی خداوند، اجازه‌ی شرعی برای بیان داشت و خواه نداشت. حوادث نیز چنین است: هیچ حادثی از حوادث در هیچ وقتی از اوقات اتفاق نمی‌افتد مگر به اذن او. بنابراین در یک حکم کلی باید گفت که هیچ‌کس قدرت هیچ کاری را در هیچ مکان و زمانی ندارد مگر به اذن خداوند. از این رو خداوند می‌فرماید: «روزی که همه‌ی آنان آشکار می‌شوند و چیزی از آن‌ها از خدا پنهان نخواهد ماند.» (غافر/۱۶). در جای دیگر می‌فرماید: «همان روزی که روی می‌گردانید و فرار می‌کنید؛ اما هیچ پناهگاهی در برابر عذاب خداوند برای شما نیست.» (غافر/۳۳). و در جای دیگر: «روزی که هیچ‌کس قادر به کاری به سود دیگری نیست، و همه‌ی امور در آن روز، از آن خداست.» (انفطار/۱۹).

۲- **حقایق در قیامت عیان می‌شود:** روز قیامت، روزیست که خداوند، بندگانش را جمع می‌کند و حجاب‌ها و پرده‌ها را از جلو دیدگان و حواسشان برمی‌دارد. در نتیجه، حقایق به طور تام و کامل برایشان ظاهر می‌شود، و آنچه در این عالم دنیا بر ایشان مستور و در پس پرده‌ی غیب بوده، برایشان مشهود می‌شود. در آیات مربوط می‌خوانیم: «(به او خطاب می‌شود): تو از این صحنه (و دادگاه بزرگ) غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم، و امروز چشمت کاملاً تیزبین است.» (ق/۲۲)؛ «پروردگارا، آنچه را که وعده کرده بودی، دیدیم و شنیدیم. ما را بازگردان تا کار شایسته‌ای بکنیم. ما (به قیامت) یقین داریم.» (سجده/۱۲). در این هنگام دیگر شک و تردیدی به دلی راه نمی‌یابد و دلی را به وسوسه نمی‌اندازد، و همه به عیان درک می‌کنند که خدا، حق مبین است، و مشاهده می‌کنند که تمام قدرت‌ها برای اوست، و ملک و عصمت و امر و قهر، تنها شایسته‌ی اوست، و شریکی برای او نیست.

۳- **تکلم در قیامت، هم‌سنخ و متجانس با تکلم در دنیا نیست:** بر اساس آیات «در آن روز که اسرار نهان (انسان) آشکار می‌شود.» (طارق/۹) و «اگر آنچه را که در دل دارید، آشکار یا پنهان کنید، خداوند شما را بر طبق آن محاسبه می‌کند.» (بقره/۲۸۴)، حساب‌رسی در روز قیامت، مطابق صفات

و نیات و احوال خوب و بدیست که در دل‌هاست و نه مطابق ظواهر اعمال که در عالم دنیا نشان‌دهنده‌ی آن احوال درونیست. پس چیزهایی از احوال قلب و زوایای دل که در دنیا مستور و پنهان بوده، در آخرت ظاهر و عریان جلوه‌گر می‌شود، و آنچه که امروز در محدوده‌ی غیب است، در آن روز در حوزه‌ی شهادت خواهد بود. از همین روست که حقیقت تکلم که حکایت‌کننده‌ی مافی‌الضمیر و مکنونات قلبی ماست، در قیامت، محتاج استخدام الفاظ و اصوات نیست (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۱۵۱-۱۵۰). البته تکلم در دنیا با تکیه بر الفاظ، برای تبادل اغراض انسان‌ها در اجتماع انسانی صورت می‌گیرد؛ و الا در قیامت که عرصه‌ی شهادت صرف است و در آن غیب و نامحسوسی نیست، احتیاجی به تکلم و نطق وجود ندارد، و اگر هم بر پاره‌ای از حالات آن عالم، اطلاق کلام می‌شود، معنایش ظهور بخشی از ضمائر اشخاص است برای دیگران.

۴- **دروغ‌گویی در قیامت، از باب ظهور ملکات نفسانیست:** اگر روز قیامت، روز ظهور حقایق و بروز ضمائر است، پس چرا مطابق آیات ۲۲ تا ۲۴ سوره‌ی انعام، در آن، دروغ یافت می‌شود؟ در پاسخ باید گفت که این از باب ظهور ملکات است. وقتی انسان در درون خود مشغول تفکر است، بدون این‌که درک باطن، محتاج تکلم و زبان باشد - چراکه حقیقت باطن هر فرد برای خودش مشهود است - در دل با خود حرف می‌زند. این به سبب عادت است که انسان نیات خود را با زبان طرح می‌کند. در روز قیامت هم که روز ظهور ملکات و عادات نفسانیست، انسان کافر و منافق، خود به خود حرف می‌زند و دروغ‌های دنیایی خود را تکرار می‌کند؛ و الا ناممکن است که انسان، بتواند در مقابل خداوند عالم به همه‌ی ظواهر و بواطن، و همین‌طور در مقابل نامه‌ی اعمال و اعضا و جوارحی که برضد انسان شهادت می‌دهد، و نیز همه‌ی غیب‌هایی که مشهود شده‌اند، دروغ بیافد.

بنابراین، سرای آخرت، سرای پاداش است و نه دار عمل. برای همین، در آنجا خبری از اختیار انسانی و سخن گفتن به میل و اراده‌ی خویش نیست؛ بلکه در آنجا تنها انسان است و اعمالش، و آنچه بدان مربوط است. بنابراین اگر سخن هم بگویند، همچون سخنان دنیا نیست که برای نشان دادن اسرار درون است و از اختیار و اراده سرچشمه می‌گیرد، و هر چه بگویند، نوعی انعکاس و بازتاب اعمال اوست؛ اعمالی که در آنجا ظاهر و آشکار است (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۲۳۳). /ب



فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ
 آبَاءَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمُوفُونَ نَصِيحُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ
 ﴿٩﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ
 سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ
 ﴿١٠﴾ وَإِنَّ كَلَامَنَا لَيُفَسِّحُ لَكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ
 خَبِيرٌ ﴿١١﴾ فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا
 إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١٢﴾ وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
 فَيَمْسَسْكُمْ النَّارُ وَمَالُكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ
 ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ﴿١٣﴾ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُفًى
 مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبُنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى
 لِلذَّاكِرِينَ ﴿١٤﴾ وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
 ﴿١٥﴾ فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ
 عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ
 وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ ﴿١٦﴾
 وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ ﴿١٧﴾

بنابراین، در (باطل بودن) پرستش
 اینان، هیچ تردیدی به خود راه مده.
 آنان (نیز) فقط همان گونه که اجداد و
 نیاکان شان در گذشته عبادت می کردند،
 (خدا را) می پرستند، و قطعاً ما بهره شان
 (از اعمال شان) را کامل و بی کم و کاست
 به آنان خواهیم داد. ۱۰۹ به راستی به
 موسی کتاب (آسمانی) دادیم؛ پس (بعد
 از او)، در (حقانیت) آن اختلاف واقع
 شد، و اگر سخنی از جانب پروردگارت
 (در مورد تأخیر عذاب تا قیامت) نبود،
 قطعاً (در همین دنیا) میان شان داوری
 می شد، و به راستی که ایشان در مورد آن،
 شک و تردیدی بسیار زیاد دارند. ۱۱۰ قطعاً
 و بدون شک پروردگارت (جزای) اعمال
 همه ی آنان را به طور کامل به ایشان
 خواهد داد؛ زیرا او از کارهای شان باخبر
 است. ۱۱۱ همان طور که مأمور شدی، (در
 این راه)، راست و بدون انحراف باش، و

کسانی که همراه تو (به درگاه خدا) بازگشتند (نیز همین طور)، و طغیان نکنید؛ زیرا او به کارهای تان بیناست.
 ۱۱۲ با گرایش به ظالمان، به آنان تکیه نکنید؛ که آتش به شما خواهد رسید، و در آن حال، غیر از خدا، یاورانی
 ندارید، و آنگاه (دیگر) یاری نخواهید شد. ۱۱۳ نماز را در دو طرف روز و نخستین ساعات شب، کامل و
 بی نقص به جای آور؛ زیرا خوبی ها، بدی ها را از بین می برد. این، پندی ست برای پندپذیران. ۱۱۴ صبور باش؛
 چرا که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند. ۱۱۵ چرا از نسل های پیش از شما، خردمندان و افراد بافضیلتی
 نبودند که (مردم را) از فساد در زمین بازدارند؟ البته اندکی (چنین بودند)، و آنان، همان کسانی هستند
 که از میان مردم نجات شان دادیم، و ستم کاران (فقط) دنبال خوش گذرانی و ناز و نعمتی رفتند که در آن
 به سر می بردند، و افرادی گنه کار بودند. ۱۱۶ (آری، سنت) پروردگار تو چنین نیست که (مردم) شهرها را
 ظالمانه هلاک کند؛ در حالی که اهالی آن اصلاح کردند. ۱۱۷

فرمود: «سوره‌ی هود و سوره‌ی واقعه، مرا پیر کردند.» (ترجمه‌ی

مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۱۳۷).

نهی پیامبر از اعتماد توأم با میل (رکون) به ستم‌کاران

رکون به سوی ستم‌کاران، نوعی اعتماد ناشی از میل و رغبت به آنان است؛ چه این رکون، در اصل دین باشد، مثل این‌که پاره‌ای از حقایق دین را که به نفع آنان است، بگوید، و آنچه را که به ضرر ایشان است، ناگفته گذارد و افشا نکند؛ چه در حیات دینی باشد، مثل این‌که به ستم‌کاران اجازه دهد به نوع دلخواه خود در اداره‌ی امور مجتمع دینی مداخله کنند و ولایت امور عامه را به دست گیرند؛ چه در حیات اجتماعی باشد، مثلاً ایشان را دوست بدارد و دوستی‌اش منجر به مخالفت و آمیزش با آن‌ها شود، و در نتیجه، در شئون حیاتی جامعه یا فردی از افراد، اثر سوء پدید آید. البته که نتیجه‌ی هر سه صورت، این است که راه حق از طریق باطل پیموده، یا حیات دینی بر مبنای باطل استوار شود (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۶۸۶-۶۸۷).

سه نکته در ماهیت این رکون نهفته است:

۱- آیه‌ی شریف، رکون به اهل ظلم در امر دین یا حیات دینی را اراده کرده است؛ از قبیل سکوت کردن در بیان حقایق دینی، یا ترک هر عملی که خوشایند ظالمان نیست، یا سکوت در برابر این‌که ظالمان، زمام جامعه‌ی دینی را در دست بگیرند و عهده‌دار مصالح عمومی جامعه‌ی بشوند. بنابراین، اعتماد به ستمگران در معاشرت و معامله و خرید و فروش و ...، مشمول نهی آیه نیست.

۲- رکون مقصود آیه، برخلاف نظر برخی مفسران (المنا، ج ۱۲، ص ۱۷۱)، اخص از معنای ولایت است؛ زیرا ولایت، به معنای نزدیک شدن به نحویست که مسلمانان را بر دین و اخلاقتان اثر گذارد، و در نتیجه، دین و اخلاقتان از بین رود و سنت‌های ظالمانه‌ای که در جامعه‌ی دشمنان دین رایج شده، در میان مسلمانان رواج یابد؛ برخلاف رکون که به معنای بنا نهادن دین یا حیات دینی بر اساس ظلم ظالمان است. بنابراین، دامنه‌ی رکون، درون گستره‌ی ولایت قرار می‌گیرد.

۳- میل کردن به ظلمی از ظلم‌های ظالمان و راه دادن آن ظلم در امر دین و اجرای آن در مجتمع اسلامی یا در محیط زندگی شخصی، رکون به ظالمان نیست؛ بلکه مباشرت در ظلم و وارد شدن در زمهری آنان است (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۷۴-۷۷). / ب

مرکز طبع و نشر قرآن کریم

۱۱۲-۱۱۳. دستورهای از ناحیه‌ی خداوند که پیامبر اعظم

ﷺ را پیر کرد

انسان، در حال قیام، بیشترین تسلط و چیرگی را بر افعال خود دارد. این کلمه، به‌استعاره برای متعادل‌ترین احوال هر چیز استعمال می‌شود؛ مثلاً قیام عدل، به گسترده شدن آن در زمین است، و قیام قانون، به اجرایی شدنش در مملکت. بنابراین، اقامه، به معنای برپا داشتن هر چیز است؛ به نحوی که تمامی آثار آن چیز ایجاد شود و هیچ اثر و خاصیتی از آن پنهان یا مفقود نماند. استقامت نیز به معنای طلب قیام از هر چیز یا استدعای ظاهر شدن تمامی آثار و منافع آن چیز است. بنابراین، عبارت شریف «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُرْتِ» یعنی: بر دین ثابت باش و حق آن را طبق دستوری که گرفته‌ای، ایفا کن. این آیه، در مقام بیان آن چیز است که آیه‌ی «پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن. این فطرت است که خداوند، انسان‌ها را بر آن آفریده. دگرگونی در آفرینش الهی نیست. این، آیین استوار است.» (روم/۳۰) می‌فرماید. سپس خداوند، پیامبر خود را از مخالفت با امر طرح‌شده نهی می‌کند و آن را استکبار از خضوع برای خدا و خارج شدن از زی عبودیت می‌داند.

نکاتی از آیه

۱- خدا به پیامبر و هر کسی که با ایشان توبه کرده، یعنی آن دسته از مؤمنانی که با ایمان به خدا به سوی خدا بازگشت کرده‌اند، دستور استقامت داده است؛ ۲- لحن شدید این آیه، بر کسی پوشیده نیست. هر کس در این آیه دقت کند، می‌بیند که هیچ اثری از آثار رحمت و نشانه‌های لطف و مهر در آن وجود ندارد؛ ۳- نام بردن از رسول خدا ﷺ از میان مؤمنان، در عین این‌که تجلی از آن حضرت است، تشدید را هم در حق ایشان مبالغه می‌کند؛ زیرا با آمدن اسم آن جناب قبل از دیگران، قهراً لبه‌ی تیز هول و هراس خطاب و ترس و وحشتی که از تکلم کردن مقام عزت کبریایی حق ناشی می‌شود نیز متوجه ایشان است؛ ۴- وقتی آیه‌ی شریف نازل شد، پیامبر ﷺ فرمود «مهیای استقامت شوید»، و دیگر کسی او را خندان ندید (تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۳۸). مفسران نیز گفته‌اند هیچ آیه‌ای به قدر این آیه، رسول اکرم ﷺ را ناراحت نکرده است. از این رو وقتی اصحابش عرض کردند «یا رسول‌الله، پیری چه زود به شما حمله آورد و موهای شما را سفید کرد!»، در جوابشان



وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً ۚ وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ
 ۱۸۱ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ
 لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ۱۸۲ وَكَلَّا نَقْصُ
 عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ
 الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ۱۸۳ وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
 اْعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنَّا عَمِلُونَ ۱۸۴ وَانْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ
 ۱۸۵ وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا
 فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۱۸۶

آیاتها
 سُورَةُ يُوسُفَ ۱۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ۱ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا
 لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۲ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ
 بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَٰذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ
 لَمِنَ الْغَافِلِينَ ۳ إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ
 أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ۴

اگر پروردگارت می خواست، قطعاً مردم را یک گروه (و بر یک دین) قرار می داد؛ ولی (چنین نخواسته و آنان) پیوسته (با دین حق) مخالفت می کنند؛ ۱۱۸ مگر کسی که پروردگارت به او رحم کند (و هدایتش کند)، و آنان را برای همین (هدایت شدن) آفریده است. (آری، با ستم کاری مردم و اختلاف شان در دین، تحقق این) سخن پروردگارت تمام و کامل شد که قطعاً دوزخ را از همه ی (سرکشان) جن و انس پر خواهم کرد. ۱۱۹ تمام (خبرهایی را که لازم است)، بر تو حکایت می کنیم؛ یعنی سرگذشت های پیامبران را؛ همان (خبرهایی) که دلت را با آن محکم و استوار می کنیم. در این (آیات)، حق و حقیقت برای تو، و پند و یادآوری برای مؤمنان آمده است. ۱۲۰ به آنان که ایمان نمی آورند، بگو: در همین حال (کفر و انکار) خود، عمل کنید؛ ما نیز (طبق وظیفه ی خود) عمل می کنیم.

۱۲۱ و منتظر (سرانجام کارهایتان) باشید؛ ما هم انتظار می کشیم. ۱۲۲ غیب آسمان ها و زمین، تنها برای خداست و (تصمیم گیری نهایی در مورد) تمام کارها، فقط به او بازگردانده می شود. بنابراین، او را بپرست و بر او توکل کن؛ (زیرا) پروردگارت از کارهایتان غافل نیست. ۱۲۳

سوره ی یوسف (در مگه نازل شده است)

به نام خداوند بخشنده ی مهربان

الف، لام، راء. این آیات کتاب روشنگر است. ۱ ما آن (کتاب) را به صورت سخنانی (که بر تو) خوانده شده و عربی (است)، نازل کردیم؛ باشد که شما عقل خود را به کار گیرید. ۲ ما به وسیله ی وحی کردن این قرآن بر تو، بهترین داستان ها را بر تو حکایت می کنیم؛ در حالی که بی شک پیش از این، (از آن) بی خبر بودی. ۳ و زمانی (را یاد کن) که یوسف به پدرش گفت: «پدرم، من یازده ستاره و خورشید و ماه را (در خواب) دیدم؛ آن ها را دیدم که به من سجده می کنند.» ۴

اجتماعی بر حق ندارند، آن را کنار گذاشته‌اند، در باره‌ی آن تردید دارند، و حق نزد ایشان مخفی‌ست. خدای سبحان اگر چنین اختلافی را مذمت می‌کند، به علت لوازم آن است که همان تفرق و اعراض از حق است.

آیات قرآن هم شاهد و گواه بر این معناست؛ زیرا هر جا اختلاف را مذمت می‌کند، الف - هر دو طرف اختلاف (یعنی صاحبان آراء و اعمال مختلف و متفرق از حق) را توبیخ می‌کند: «آیینی را برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود، و آنچه بر تو وحی فرستادیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم، این بود که دین را برپا دارید و در آن تفرقه (اختلاف) ایجاد نکنید.» (شوری/۱۳)؛ ب - اهل حق را از اهل اختلاف جدا می‌داند: «این راه مستقیم من است؛ از آن پیروی کنید، و از راه‌های پراکنده (و انحرافی) پیروی نکنید؛ که شما را از طریق حق دور می‌کند.» (انعام/۱۵۳)؛ ج - در کنار مذمت اختلاف، مسأله‌ی تردید را ذکر می‌کند: ۱- «ما به موسی کتاب آسمانی دادیم. سپس در آن اختلاف شد. و اگر فرمان قبلی خدا (در زمینه‌ی آزمایش و اتمام حجت بر آن‌ها) نبود، در میان آنان داوری می‌شد، و آن‌ها (هنوز) در شک‌اند؛ شکی آمیخته به بدگمانی.» (هود/۱۱۰)؛ ۲- «شما (در باره‌ی قیامت) در گفتاری مختلف و گوناگون‌اید (اقوالی را مبتنی بر تخمین و پندار طرح می‌کنید). (تنها) کسی از ایمان به آن منحرف می‌شود که از قبول حق سر باز می‌زند. کشته باد دروغگویان (و مرگ بر آن‌ها)!» (ذاریات/۸-۱۰)؛ ۳- «ای اهل کتاب، چرا حق را با باطل (می‌آمیزید و) مشتبه می‌کنید (تا دیگران نفهمند و گمراه شوند)، و حقیقت را می‌پوشانید؛ در حالی که می‌دانید؟» (آل‌عمران/۷۱). مقصود آیه، کسانی هستند که پیروانی دارند، و نزد آنان القای شبهه می‌کنند و آراء باطلی را حق جلوه می‌دهند تا حق را از فهم و درک مردم به کلی پوشیده نگه دارند. آنان این اختلاف را فقط از روی بغی و دشمنی مرتکب می‌شوند. این همان اختلاف در حق است پس از این که حق برای آنان روشن شد (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱، ص ۸۵۸).

از آنچه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که اختلاف، ناشی از هوای نفس است، و کسی نمی‌تواند ادعا کند که من برای خدا با دیگری اختلاف کردم. بنابراین، مردم، پیوسته به باطل اختلاف می‌کنند، و تنها کسانی که مشمول لطف و رحمت الهی هستند، بر حق اجتماع می‌کنند (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۱۴۹). خداوند نیز مردم را برای پذیرش همین رحمت و موهبت آفریده است (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۲۸۰). / ب

مركز طبعة و نشر في ان كريم

۱۱۸-۱۱۹. در اختلافات، هر دو طرف باطل‌اند

طبع سلیم، اختلاف را نمی‌پسندد؛ زیرا همه‌ی طبایع می‌دانند که با اختلاف، نیروها پراکنده و ضعیف می‌شوند. اختلاف البته آثار سوء دیگری از قبیل نزاع، مشاجره، جدال، کشت و کشتار، کینه‌توزی و دشمنی نیز دارد که هر یک به نوبه‌ی خود در سلب امنیت و سلامت تأثیر بسزایی دارند.

اختلاف طبیعی و اختلاف مذموم

خداوند در آیات قرآنی از دو نوع اختلاف نام می‌برد:

۱- اختلاف طبیعی: اختلاف طبایع و بنیه‌ها، اختلافی‌ست که راه‌گریزی از آن در عالم انسانی نیست. آری، ترکیبات بدنی در افراد مختلف است، و این اختلاف در ترکیبات بدنی باعث اختلاف در استعدادهای بدنی و روحی می‌شود، و با ضمیمه شدن اختلاف محیط‌ها و آب‌وهواها، اختلاف سلیقه‌ها و سنن و آداب و مقاصد و اعمال نوعی و شخصی در مجتمعات انسانی پدید می‌آید. در مباحث جامعه‌شناسی ثابت شده که اگر این اختلافات نبود، بشر حتی به قدر یک چشم بر هم زدن هم نمی‌توانست زندگی کند. خدای متعال در قرآن کریم این اختلاف را به خود نسبت داده و فرموده است: «آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟! ما معیشت آن‌ها را در حیات دنیا در میان‌شان تقسیم کردیم و برخی را بر بعضی برتری دادیم تا یکدیگر را مسخر کنند (و به هم یاری رسانند).» (زخرف/۳۲).

۲- اختلاف مذموم: اختلاف مذموم، اختلاف آمیخته با هوای نفس و برخلاف هدایت عقل است؛ مانند اختلاف در دین؛ چراکه فطرت بشر، مبتنی بر دین حق‌گرا، معرفت و توحید است، و تقوا و فجور انسان، به نفس‌ش الهام شده است. از این رو اختلاف در دین، امری نامقبول است. برای همین، خداوند در آیاتی از کلام مجیدش، اختلاف در دین را به ظلم و طغیان اختلاف‌کنندگان نسبت داده و از آن جمله فرموده است: «و دلایل روشنی از امر نبوت و شریعت را در اختیارشان قرار دادیم. آنان اختلاف نکردند مگر بعد از علم و آگاهی، و این اختلاف، به سبب ستم و برتری‌جویی آنان بود.» (جاثیه/۱۷).

باطل؛ بنیان اختلاف

اختلاف مذموم، اختلاف در حق است، و مخالفت کردن برخی با بعضی دیگر، مستلزم این است که یکی از آن دو، برحق و دارای بصیرت باشد و دیگری نه؛ لیکن اگر حساب اجتماعی این دو گروه اختلاف‌کننده را رسیدگی کنیم، خواهیم دید که این اجتماع، اجتماعی متزلزل و متفرق از حق است که افرادش



(یعقوب) گفت: «پسر عزیزم! خوابت را برای برادرانت تعریف نکن که علیه تو حيله و نیرنگ سختی به کار خواهند برد؛ چرا که شیطان برای انسان دشمنی آشکار است.» ۵ (بدین سان) پروردگارت تو را بر می‌گزیند و از حقیقت اتفاقاتی که (در خواب و بیداری) مشاهده می‌شود، به تو می‌آموزد و نعمتش را بر تو و خاندان یعقوب تمام می‌کند؛ همان‌طور که بر پدرانیت یعنی ابراهیم و اسحاق تمام کرد (زیرا) پروردگارت بسیار دانا و حکیم است. ۶ به راستی در (داستان) یوسف و برادرانش برای پرسشگران، نشانه‌هایی (از قدرت خدا) وجود دارد. ۷ زمانی (را یاد کن) که (برادران یوسف) گفتند: «به راستی یوسف و برادرش نزد پدرمان محبوب‌تر از ما هستند؛ با اینکه ما گروهی نیرومند (و مفید) هستیم. به راستی پدرمان در اشتباهی آشکار به سر می‌برد. ۸ یوسف را

قَالَ يٰٓبُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا ۚ إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٥﴾ وَكَذٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْآحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَاسْحَقُ ۚ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٦﴾ لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ ءَايَاتٍ لِّلْمُتَلَذِّثِينَ ﴿٧﴾ إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٨﴾ اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهٌ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ﴿٩﴾ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهٖ فِي غَيْبَتِ الْجُبِّ يَلْقَاهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿١٠﴾ قَالُوا يٰٓأَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَصْحُونَ ﴿١١﴾ أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَع وَيَلْعَب وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿١٢﴾ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنَّ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غٰفِلُونَ ﴿١٣﴾ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخٰسِرُونَ ﴿١٤﴾

بگشاید یا او را به سرزمینی (دوردست) بیفکنید تا محبت پدرتان (فقط) متوجه شما شود و پس از آن افرادی شوید با زندگی خوب و خوش.» ۹ یکی از آنان گفت: «یوسف را نگشاید و اگر می‌خواهید کاری کنید او را در قعر چاه بیندازید تا يك کاروان (که از کنار چاه رد می‌شود) او را برگیرد.» ۱۰ (آنگاه نزد پدر رفتند و) گفتند: «پدرجان! چرا ما را بر (نگهداری) یوسف، امین نمی‌شماری؟ حال آنکه ما یقیناً خیرخواه او هستیم؟ ۱۱ فردا او را با ما بفرست تا گردش و بازی کند و قطعاً ما از او محافظت خواهیم کرد.» ۱۲ (یعقوب) گفت: «بردن او توسط شما حقیقتاً مرا اندوهگین می‌کند و می‌ترسم که در حال غفلت شما، گرگ او را بخورد.» ۱۳ گفتند: «با اینکه جماعتی نیرومند هستیم، اگر گرگ او را بخورد در آن صورت ما برای مردن شایسته‌تریم.» ۱۴

نقمت است.

مقصود از اقامت نعمت چیست؟

اگر اسباب و وسایل زندگی ناقص باشد و سعادت در زندگی با توجه به جمیع جهات کافی نباشد، نعمت مانند این است که کسی مالی دارد؛ اما به سبب نداشتن امنیت یا سلامت نمی‌تواند از آن مال، آن‌طور که می‌خواهد و هر وقت و هر جور که می‌خواهد، استفاده کند. اگر در این حال، وی بدان امنیت و سلامت برسد، می‌گویند نعمت بر او تمام شد.

آیه‌ی شریف می‌فرماید که خداوند، نعمت‌هایش را بر یوسف و آل یعقوب تتمیم کرد. تمام شدن نعمت برای یوسف، بدین معناست که بدو حکمت و نبوت و ملک و عزت بخشید و او را از مخلصان قرار داد و به وی تأویل احادیث بیاموخت. برخی از مفسران گفته‌اند که منظور از اقامت نعمت در آیه، این است که برادران را نیازمند یوسف کرد تا در عوض بدیهایی که به او کردند، یوسف بدان‌ها انعام کند (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۱۶۲). تمام شدن نعمت برای آل یعقوب نیز از آن روست که چشم یعقوب را با داشتن چنین فرزندی روشن کرد و او و اهل‌بیتش را از بیابان و زندگی صحرانشینی به شهر آورد و در آنجا در کاخ‌های سلطنتی زندگی مرفهی روزیشان کرد (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۱۰۹-۱۱۱).

تتمیم نعمت بر یوسف، با دادن حکمت و علم به او

حکم، به معنای قول فصل و حق مطلب در هر امری است، و حکم یوسف، حکم‌الله است؛ همان حکمی که ابراهیم از پروردگار خود مسألت می‌کرد و می‌گفت: «پروردگارا، به من علم و دانش ببخش، و مرا به صالحان ملحق کن.» (شعراء/۸۳).

علم نیز چون علمی‌ست که خدا به یوسف داده، دیگر معنا ندارد که با جهل، شک، هوای نفس و وسوسه‌های شیطانی آمیخته باشد؛ ضمن این‌که این موهبت‌های الهی که گاهی خداوند به بعضی می‌دهد، گزاف، لغو و عبث نیست؛ بلکه نفوسی که این علم و حکم به آن‌ها داده می‌شود، با سایر نفوس تفاوت بسیار دارند. نفوس دیگر، خطاکردار و تاریک و جاهل‌اند؛ ولی این نفوس چنین نیستند. از این رو خدای متعال می‌فرماید: «سرزمین پاکیزه (و شیرین)، گیاهش به فرمان پروردگار می‌روید؛ اما سرزمین‌های بدطینت (و شوره‌زار)، جز گیاه ناچیز و بی‌ارزش از آن نمی‌روید.» (اعراف/۵۸). در نتیجه، خداوند، حکم و علمی را که به یوسف عنایت فرموده، موهبتی ابتدایی ندانسته؛ بلکه آن را پاداشی برای نیکوکاران معرفی کرده است (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۱۵۹-۱۶۰). ب/

مرکز طبع و نشر قرآن کریم

۶. مفهوم‌شناسی نعمت و اتمام آن

نعمت، به معنای حالت خوش است؛ انعام، به معنای رساندن احسان به غیر است و در مواردی به کار می‌رود که شخص دریافت‌کننده‌ی انعام، از جنس ناطقان (جن و انس و ملک) باشد؛ نعیم نیز به معنای نعمت بسیار زیاد است (مفردات، صص ۸۱۴-۸۱۵).

معنی مشترکی که در تمامی مشتقات نعمت وجود دارد، نرمی، پاکیزگی و سازگاری‌ست، و اگر می‌بینیم که تنها در مورد انسان به کار می‌رود، برای این است که تنها انسان است که با عقل خود، نافع را از ضار تشخیص می‌دهد، از نافع خوشش می‌آید و از آن متنعم می‌شود، و از ضار بدش می‌آید و آن را با طبع خویش ملایم و سازگار نمی‌بیند؛ برخلاف غیر انسان که چنین تشخیصی ندارد. از این رو چیزی مثل مال، اولاد و ... ممکن است برای یکی نعمت باشد و برای دیگری نقمت؛ یا در حالی نعمت باشد و در حالی دیگر، نقمت و عذاب.

برای همین، قرآن کریم نیز عطایای الهی از قبیل مال، جاه، همسران، اولاد و ... را برای انسان، نعمت علی‌الاطلاق نخوانده؛ بلکه وقتی نعمت خوانده که در طریق سعادت باشد و به رنگ ولایت الهی درآید و آدمی را به خدا نزدیک کند؛ اما اگر در طریق شقاوت و تحت ولایت شیطان باشد، البته نقمت و عذاب است و نه نعمت. پس نعمت، دو حالت دارد: ۱- نعمت، فضل و رحمت است؛ اگر به خدا نسبت داده شود؛ چون او خود، خیر است و جز خیر از ناحیه‌ی او افاضه نمی‌شود، و از موهبت خود، نتیجه‌ی سوء و شر نمی‌خواهد، و چگونه بخواد، با این‌که رثوف، رحیم، غفور و ودود است؟ «و اگر نعمت‌های خدا را بشمارید، هرگز آن‌ها را شماره نتوانید کرد.» (ابراهیم/۳۴)؛ خطابی که متوجه تمامی مردم است؛ یعنی اگر همه‌ی شما هم دست به دست هم بدهید، باز به آخر نمی‌رسید؛ ۲- نقمت است؛ اگر به کفران‌کننده‌ی خدا نسبت داده شود. در جایی که خداوند فرموده «و مرا با تکذیب‌کنندگان صاحب‌نعمت واکذار، و آن‌ها را کمی مهلت ده.» (زمر/۱۱)، و نیز فرموده «هنگامی که از جانب خود به او نعمتی دهیم، می‌گوید: این نعمت را برای کاردانی خودم به من داده‌اند.» (زمر/۴۹)، اگرچه عنوان نعمت آورده شده است، از باب «اگر شکرگزاری کنید، (نعمت خود را) بر شما خواهیم افزود، و اگر ناسپاسی کنید، مجازاتم شدید است.» (ابراهیم/۷)، در حقیقت نقمت و عذاب است.

پس برای انسانی که تحت ولایت خدا باشد، تمامی اسباب زندگی، نعمت است، و برای انسانی که در ولایت شیطان باشد،

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غَيْبَتِ الْجُبِّ^ع
وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
﴿١٥﴾ وَجَاءَ وَآبَاهُمَا عِشَاءً يَبْكُونَ ﴿١٦﴾ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا
ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ
وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ ﴿١٧﴾ وَجَاءَ وَعَلَى
قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ
جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾ وَجَاءَت سَيَّارَةٌ
فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَبُشْرَىٰ هَذَا غُلْمٌ
وَأَسْرَوْهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾ وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ
بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ ﴿٢٠﴾ وَقَالَ
الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ
أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ يَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي
الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ
أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٢١﴾ وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ
ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٢٢﴾

هنگامی که او را بردند و در انداختن او در قعر چاه يك رأى شدند، (او را در آن انداختند)، و ما (در همان حال)، به او وحی کردیم که بی‌گمان آنان را از این کارشان باخبر خواهی کرد؛ در حالی که (تو را) نمی‌شناسند. ۱۵ شب هنگام گریه کنان نزد پدرشان آمدند. ۱۶ گفتند: «پدرجان، ما در حالی که مسابقه می‌دادیم، رفتیم و یوسف را کنار وسایل مان گذاشتیم، و گرگ او را خورد، و تو (سخن) ما را هرچند (هم) راستگو باشیم، باور نمی‌کنی.» ۱۷ این در حالی بود که آنان خونی دروغین بر پیراهنش (ریختند و پیراهن آغشته به خون) را (نزد پدر) آوردند. (یعقوب) گفت: «(واقعیت چنین نیست؛) بلکه نفس (پلید) شما، کاری (زشت) را در نظرتان آراسته است، و (البته صبر من)، صبری زیباست. و (این) خداست که در برابر توصیفات شما، از او یاری خواسته می‌شود (؛ نه دیگران).» ۱۸ کاروانی آمد و کسی را که برایشان آب

می‌آورد، (سر چاه) فرستادند و او سطلش را (برای آب‌کشی، در چاه) انداخت. (هنگامی که دید یوسف با طناب بالا آمد،) گفت: «مژده؛ که این پسر بچه‌ای ست.» او را پنهان کردند تا سرمایه‌ای (برای فروش) باشد (و عازم مصر شدند)، و خداوند از کارهایشان به‌خوبی آگاه بود. ۱۹ و او را به بهایی ناچیز یعنی (فقط) چند سگه‌ی نقره فروختند و در (باره‌ی) او بی‌رغبت بودند. ۲۰ آن شخص مصری که او را خریده بود، به زنش گفت: «محل اقامتش را (مکانی) نیکو قرار ده (و از او به‌خوبی پذیرایی کن)؛ به امید این که به ما سود بخشد، یا او را فرزند خود انتخاب کنیم.» بدین‌سان، (به منظور اهدافی مهم،) برای یوسف مقام و منزلتی (مناسب) در آن سرزمین قرار دادیم، و (یکی از آن‌ها،) این (بود) که از حقیقت اتفاقاتی که (در خواب و بیداری) مشاهده می‌شود، به او بیاموزیم. (آری،) خداوند بر کار خود چیره و مسلط است؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. ۲۱ هنگامی که به کمال رشدش رسید، به او حکمت و علم دادیم، و این‌گونه به نیکوکاران پاداش می‌دهیم. ۲۲

به کار بریم.

از این رو انسان و هیچ سبب دیگری جز او نمی‌تواند حقیقتی از حقایق هستی را با نوعی تردستی بپوشاند، و در عین حال، تمام لوازم و ملزومات مربوط به آن حقیقت را هم پوشیده نگاه دارد؛ یا آن حقیقت را به کلی از محل واقعی‌اش - که مقرون به آن لوازم و ملزومات است - خارج کند یا از مجرای هستی‌اش تحریف کند. به فرضی هم که بتواند یکی از لوازم را مستور کند، لوازم دیگرش سر درمی‌آورد؛ و به فرض که آن را هم در پرده کند، لازم سومی ظاهر می‌شود، و این اتفاق تکرار می‌شود تا زمانی که حقیقت پنهان شده آشکار شود (همان، ص ۱۳۹)؛ ضمن این‌که نگهداری همه‌ی این روابط در حافظه، کار آسانی نیست، و بسیاری از این پیوندها مغفول می‌ماند، و البته کمترین غفلتی موجب تناقض‌گویی می‌شود (تفسیر غونه، ج ۹، ص ۳۵۱).

از همین روست که می‌گویند حکومت و دولت، از آن حق است؛ هرچند باطل جولان و عرض اندامی هم بکند. همچنین می‌گویند ارزش، از آن صدق است؛ هرچند گاه باطلی هدف رغبت قرار بگیرد. نیز از همین جهت است که خداوند متعال فرموده است: «خداوند آن کس را که دروغگو و کفران‌کننده است، هرگز هدایت نمی‌کند.» (زمر/۳)؛ «خداوند، کسی را که اسراف‌کار و بسیار دروغ‌گوست، هدایت نمی‌کند.» (غافر/۲۸)؛ «آن‌ها که به خدا دروغ می‌بندند، (هرگز) رستگار نمی‌شوند.» (یونس/۶۹)؛ «آن‌ها حق را هنگامی که سراغشان آمد، تکذیب کردند. از این رو پیوسته در کار پراکنده‌ی خود متحیرند.» (ق/۵).

این بدان سبب است که چون حق را دروغ شمرند، ناگزیر پایه‌ی کار خود را بر باطل نهادند و در زندگی‌شان بر آن تکیه کردند، و در نتیجه، خود را در نظامی مختل قرار دادند که اجزایش با یکدیگر تناقض دارد و هر جزئی جزء دیگر و هر طرفی طرف دیگر را رسوا و انکار می‌کند (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۱۳۹-۱۴۰).

در جریان دروغ‌گویی برادران یوسف، یعقوب (ع) از روی حدس صائب و فراستی که داشت (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۲، ص ۱۷۹)، پی به دروغ آنان برد و گفت که قصه چنان‌که شما می‌گویید، نیست؛ بلکه نفس شما در این موضوع شما را به وسوسه انداخته و مطلب را مبهم کرده و حقیقت آن را مشخص نکرده است. آنگاه افزود که من خویش‌ت دارم؛ یعنی شما را مؤاخذه نمی‌کنم و در مقام انتقام بر نمی‌آیم؛ بلکه خشم خود را فرو می‌خورم و صبر پیشه می‌کنم. اب

۱۷-۱۸. دروغ، فرجام نیکویی ندارد

فرزندان یعقوب برای آن‌که برادرشان یوسف را از سر راه بردارند، او را در چاه انداختند. سپس شب‌هنگام گریان سراغ پدر آمدند و گفتند: ای پدر، ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم، و یوسف را نزد اثاث خود گذاشتیم، و گرگ او را خورد (علل‌الشرائع، صص ۴۵-۴۸). پیراهن خون‌آلود اما وضعی داشته که نمودار دروغ آنان بوده؛ چون معقول نیست که پیراهن کسی که درنده‌ای پاره‌اش کرده و خورده، سالم بماند.

از اینجا معلوم می‌شود که چراغ دروغ را فروغی نیست، و هیچ گفتار و پیشامدی دروغین نیست مگر این‌که در اجزای آن تناقض و در اطرافش تناقض‌هایی به چشم می‌خورد که شاهد دروغ بودن آن است. به فرض هم که طراح آن، خیلی ماهرانه طرحش کرده باشد، اوضاع و احوال خارجی، بر دروغ بودنش شهادت می‌دهد و از واقع و حقیقت زشت آن پرده برمی‌دارد؛ هرچند که ظاهرش فریبنده باشد (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، ص ۱۳۸).

حقیقت، هیچ‌گاه مخفی نخواهد ماند

به تجربه ثابت شده که عمر اعتبار دروغ، کوتاه است و دیری نمی‌پاید که دروغگو به دروغش اعتراف می‌کند، و اگر هم نکند، سخنان دیگری می‌گوید که از بطلان گفتارش پرده می‌برد؛ اما چرا چنین است؟

در جواب باید گفت که نظامی در این عالم حکومت می‌کند که به واسطه‌ی آن، نسبت‌هایی در اجزای عالم برقرار است که آن‌ها را به یکدیگر متصل و مربوط می‌کند؛ نسبت‌هایی که غیر متغیرند. پس هر حادثه‌ای که در عالم واقع می‌شود، لوازم و ملزوماتی متناسب با خود دارد که به هیچ‌وجه از یکدیگر منفک نمی‌شوند، و میان تمامی این لوازم و ملزومات نیز آثاری موجود است که بعضی از آن‌ها را به بعضی دیگر متصل می‌کند؛ چنان‌که اگر به یکی از آن‌ها خللی وارد آید، همه مختل می‌شود، و اگر همان امر مختل شده سالم شود، همه‌ی سلسله سالم می‌شود. این قانونی کلی و استثناناپذیر است.

مثلاً شما انتقال يك جسم از نقطه‌ی الف به نقطه‌ی ب را در نظر بگیرید. در حالی ما می‌توانیم عنوان انتقال بر حرکت این جسم بگذاریم که نقطه‌ی الف از وجود آن نهی، نقطه‌ی ب واجد آن، و فاصله‌ی میان دو نقطه نیز طی شود. اکنون اگر خللی در هر یک از لوازم این انتقال وارد آید، مثلاً جسم، نقطه‌ی الف را ترك نکرده باشد، در تمامی این نظام انتقال خلل وارد می‌شود و دیگر نمی‌توانیم عنوان انتقال را برای آن

زنی که یوسف در خانه اش بود، (با نرمی و فریب)، از وی درخواست کامجویی کرد و درها را محکم بست و گفت: «بشتاب؛ که برای تو (آماده)ام.» (ولی یوسف) گفت: «پناه بر خدا؛ چراکه او مالک و صاحب اختیار من است (و) جایگاه و مقام مرا نیکو کرده است. حقیقت این است که ستم کاران به هدف خود نمی رسند.» ۲۳ حقیقتاً آن زن تصمیم به کامجویی از او گرفت، و اگر یوسف دلیل آشکار پروردگارش را نمی دید، (او نیز) تصمیم به کامجویی از آن زن می گرفت. بدین سان، هدف (از) نشان دادن آن دلیل آشکار، این بود که آن عمل بد و کار زشت را از او برگردانیم؛ زیرا او از بندگان خالص شده ی ما بود. ۲۴ هر دو به سوی در از هم پیشی گرفتند، و (زن)، پیراهن یوسف را از پشت پاره کرد، و (ناگاه) شوهر آن زن را کنار در یافتند. زن گفت: سزای کسی که به خانواده ی تو قصد

وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٣﴾ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لَصَوَّرَ عَنهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ﴿٢٤﴾ وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٥﴾ قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٢٦﴾ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٢٧﴾ فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ ﴿٢٨﴾ يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ ﴿٢٩﴾ وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿٣٠﴾

لَعَلَّ

بدی داشته است، فقط زندانی شدن یا شکنجه ای دردناک است. ۲۵ (یوسف) گفت: «او (با نرمی و فریب) از من درخواست کامجویی کرد.» و شاهی از خانواده ی آن زن گواهی داد: «اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده، زن راست می گوید و او دروغ گوست؛ ۲۶ و اگر پیراهن او از پشت پاره شده، زن دروغ می گوید و او راست گوست.» ۲۷ هنگامی که (شوهر آن زن) دید پیراهن یوسف از پشت پاره شده، گفت: «این (کار، ناشی) از حيله و نیرنگ شما زنان است. به راستی حيله و نیرنگ شما زنان بزرگ است؛ ۲۸ ای یوسف، از این (ماجرا) صرف نظر کن، و (تو ای زن، از معبودت) برای گناهت آمرزش بخواه؛ زیرا تو خطاکار بودی.» ۲۹ زنانی در شهر گفتند: «زن عزیز (مصر، با نرمی و فریب)، از غلامش درخواست کامجویی داشته. به راستی عشق (او) در اعماق قلبش نفوذ کرده است. به نظر ما، یقیناً او در اشتباهی آشکار به سر می برد.» ۳۰

قصد او (یوسف) را کرد، و به خدا قسم، او هم اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود، هرآینه قصد او را کرده و چیزی نماده بود که مرتکب معصیت شود.»

امام رضا علیه السلام در جواب مأمون که از محتوای آیه پرسید، فرموده است: «زلیخا، قصد یوسف را کرد، و اگر یوسف برهان پروردگار را ندیده بود، او هم قصد زلیخا را می‌کرد؛ لیکن چون معصوم بود، و معصوم قصد گناه نمی‌کند و مرتکب آن نمی‌شود، یوسف قصد زلیخا را نکرد. زلیخا، قصد یوسف را کرد تا با وی عمل نامشروع را مرتکب شود، و یوسف قصد او را کرد که چنین عملی با وی نکند.» (عیون اخبار الرضا، ج ۱، صص ۱۵۳-۱۵۴).

ماهیت برهان الهی

واژه «برهان» به معنای سلطان است، و مقصود از آن، سببیست که یقین‌آور باشد؛ چون در این صورت، برهان بر قلب آدمی سلطنت می‌یابد. از این رو، معجزه هم برهان است؛ زیرا بر اثبات مدعای رسول الهی یقین‌آور است. دلیل و حجت نیز برهان است؛ زیرا دلیل، حجت یقینیست که حق را روشن می‌کند و بر دل‌ها حاکم می‌شود و جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. اگرچه برای برهان یوسف می‌توان معنای عامی را در نظر گرفت که جمیع موارد برهان را در خود بگنجانند (تفسیر نمونه، ج ۹، صص ۳۷۳-۳۷۴)، آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، یکی از وسایل یقین است که با آن دیگر جهل و ضلالتی باقی نمی‌ماند؛ همان برهانی که خدا به بندگان مخلص خود نشان می‌دهد، و آن، نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنیست که نفس آدمی با دیدن آن، چنان مطیع و تسلیم می‌شود که دیگر به هیچ وجه به معصیت میل نمی‌کند.

آری، بندگان مخلص، آن‌ها را که خداوند، برای خود خالص‌شان کرده است؛ طوری که هیچ چیزی غیر از خدا در آنان سهم ندارد، و در نتیجه، غیر خدا را اطاعت نمی‌کنند. بنابراین، دیدن برهان خدا، شأن همه‌ی بندگان مخلص خداست، و خداوند سبحان، هر سوء و فحشایی را از ایشان برمی‌گرداند، و در نتیجه، مرتکب هیچ معصیتی نمی‌شوند، و به سبب برهانی که خداوند به ایشان نشان می‌دهد، قصد آن را هم نمی‌کنند. آن برهان، عصمت الهیست (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۱۶۹-۱۷۵)؛ که اهمیت‌اش بدان حد است که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «اگر هنگام مبارزه با نفس و شیطان، از یاری تو محروم بمانم، این محرومیت، مرا به رنج و حرمان می‌سپارد و امیدی به نجات من باقی نمی‌گذارد.» (مفاتیح الجنان، دعای صباح) / وب‌نشر **مَشا ف**

۲۴. نجات یوسف از دام شهوت؛ حادثه‌ای خارق عادت

مروری بر احوال ماجرای یوسف و زلیخا، خودداری یوسف از گناه را امری خارق‌العاده جلوه می‌دهد:

ویژگی‌های یوسف: یوسف در عنفوان جوانی و در بحبوحه‌ی غرور بود؛ سنی که معمولاً غریزه‌ی جنسی و شهوت در نهایت درجه‌ی جوش و خروش است. او جوانی زیبا، و در زیبایی نیز بدیع بود؛ چنان‌که عقل و دل هر بیننده را مدهوش می‌کرد و او را به سوی هوی و هوس سوق می‌داد. از سوی دیگر، یوسف علیه السلام در دربار سلطنتی عزیز مصر، غرق در ناز و نعمت و دارای موقعیتی حساس بود. این نیز یکی از اسبابیست که هر کسی را به هوس‌رانی و عیش‌ونوش وامی‌دارد.

ویژگی‌های ملکه‌ی مصر: ملکه‌ی مصر، کسی که با یوسف رفتاری از سر محبت و احترام داشت، در محیط خود، جوانی رعنا و دارای جمالی فوق‌العاده بود. علاوه بر این، وسایلی برای آرایش در اختیار داشت که هر بیننده‌ای را خیره‌ی خود می‌کرد. چنین بانویی، عاشق و واله و شیدای یوسف شده، در نتیجه، خود متعرض یوسف شده و به هر وسیله‌ای دست زده بود تا او را به چنگ آورد.

اوضاع بیرونی: عزیز مصر نیز هیچ محدودیت و مانعی برای ایشان قرار نداده بود. در صورت تن دادن یوسف به این کام‌جویی، بسیاری از آرزوهای زندگی یک انسان از قبیل سلطنت، عزت و ثروت برای او تحقق پیدا می‌کرد. هیچ مانعی که جلوگیری از یوسف شود و بر این‌همه عامل قوی بچربد، وجود نداشت؛ مگر اصل توحید؛ یعنی ایمان به خدا؛ به تعبیری دیگر، محبت الهی که وجود او را پر و قلب او را چنان مشغول کرده بود که در دلش جایی حتی به قدر یک سرانگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود.

برهان الهی؛ تنها مانع نزدیک شدن یوسف به گناه

یوسف، از بندگان مخلص خدا بود. از این رو، خداوند، سوء و فحشاء را به وسیله‌ی برهانی از سوی خود، از او برگرداند. منظور از «سوء»، تصمیم بر گناه و میل بدان، و منظور از «فحشاء»، ارتکاب فاحشه یعنی عمل زناست. نکته‌ی مهم این است که یوسف اگر برهان پروردگار را نمی‌دید، در معصیت واقع نمی‌شد؛ بلکه تنها تصمیم می‌گرفت و به ارتکاب نزدیک می‌شد، و نزدیک شدن، غیر از ارتکاب است. پس معنای آیه‌ی شریف چنین می‌شود که «به خدا قسم، هرآینه همسر عزیز



فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكِنًا
وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا
رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حُشِّ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا
إِن هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴿٣١﴾ قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ
رَأَوْتُهُ عَنِ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ
وَلَيَكُونَنَّ مِنَ الصَّغِيرِينَ ﴿٣٢﴾ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي
إِلَيْهِ وَإِلَّا قَصِرَ عَنِّي كَيْدُهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ
الْجَاهِلِينَ ﴿٣٣﴾ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ
هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٤﴾ ثُمَّ بَدَأْ لَهُمْ مِن بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ
لَيَسْجُنَنَّهُ فَحَىٰ حَيْثُ ﴿٣٥﴾ وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ
أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمَلُ
فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ
مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٦﴾ قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا
بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ
مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٣٧﴾

هنگامی که (آن زن)، نیرنگ آنان را شنید،
(کسی را برای دعوت) سراغشان فرستاد و
برای آنان، پشتی(هایی گران بها و مجلسی
باشکوه) آماده کرد و به (دست) هر یک
از آنان، چاقویی (برای پوست کندن میوه)
داد و (آنگاه به یوسف) گفت: «خودت را
برای آنان آشکار کن.» پس هنگامی که او
را دیدند، او را بزرگ و شگفت انگیز یافتند
و (از خود بی خود شدند و) دستان خود را
بریدند و (از تعجب) گفتند: «سبحان الله!
این انسان نیست؛ این فقط فرشته ای عالی
و شریف است.» ۳۱ (زن عزیز مصر) گفت:
«این (کسی که شما او را فرشته می خوانید)،
همان کسی ست که مرا در باره ی (عشق
به) او سرزنش می کردید. (آری)، به راستی
من (با نرمی و فریب)، از او درخواست
کامجویی کردم، و (او) به شدت خودداری
کرد، و قطعاً اگر آنچه را که به او فرمان
می دهم، نکند، قطعاً زندانی می شود و حتماً
خوار و ذلیل خواهد شد.» ۳۲ (یوسف)

گفت: «پروردگارا، زندان، نزد من، از کاری که مرا بدان دعوت می کنند، محبوب تر است، و اگر نیرنگ شان را از
من بازگردانی، به آنان مایل می شوم و از جاهلان خواهم شد.» ۳۳ خدا (نیز دعای) او را اجابت کرد و نیرنگ
آنان را از او بازگرداند؛ زیرا اوست که (دعا را) اجابت می کند و (از نیت ها) به خوبی آگاه است. ۳۴ آنگاه،
پس از آن که نشانه های (بی گناهی یوسف) را دیدند، نظرشان بر این شد که حتماً او را تا مدتی زندانی کنند.
۳۵ همراه او، دو جوان وارد زندان شدند. یکی از آنان گفت: «خودم را (در خواب) می بینم که (برای تهیه ی
شراب، خوشه ی) انگوری را می فشارم.»؛ و دیگری گفت: «(در خواب)، خودم را می بینم که روی سرم (تکه) نانی
را حمل می کنم که پرندگان از آن می خورند. ما را از تعبیر آن آگاه کن؛ زیرا به نظر ما، تو از نیکوکارانی.» ۳۶
(یوسف) گفت: «هیچ غذایی که با آن روزی داده می شوید، برایتان نمی آید مگر این که پیش از آمدنش برای
شما، از تعبیر آن (خواب) آگاهتان خواهم کرد. این (تعبیر خواب)، از چیزهایی ست که پروردگرم به من آموخته
است؛ بدین سبب که من آیین افرادی را رها کردم که به خدا ایمان ندارند و منکران حقیقی آخرت هستند؛ ۳۷

۲. این علم، مغایر با سایر علوم است: علمی که آن را عصمت می‌نامیم، با سایر علوم از این جهت مغایرت دارد که اثرش یعنی بازدارندگی انسان از کار زشت و واداشتن او به کار نیک، دائمی و قطعی‌ست، و هرگز تغییر نمی‌یابد؛ برخلاف سایر علوم که تأثیرشان در بازدارندگی انسان، غیر دائمی‌ست؛ همچنان که در قرآن کریم در باره‌ی آن آمده است: «و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند؛ در حالی که در دل بدان یقین داشتند.» (غل/۱۴).

۳. منافات نداشتن عصمت با اختیار معصوم: ملکه‌ی عصمت، طبیعت انسانی را که همان مختار بودن در افعال ارادی خویش است، تغییر نمی‌دهد و او را مجبور و مضطر به عصمت نمی‌کند، و چگونه می‌تواند بکند؛ در حالی که علم، خود یکی از مبادی اختیار است، و نتیجه‌ی قوی شدن علم، قوی شدن اراده است؟ مثلاً کسی که طالب سلامت است، وقتی یقین کند که فلان چیز، سم گشوده‌ی آتی‌ست، هر قدر هم که یقینش قوی باشد، چنین یقینی، او را مجبور به اجتناب از سم نمی‌کند؛ بلکه وادارش می‌کند که با اختیار خود از شرب آن مایع سمی خودداری کند. پس معصومین به اراده و اختیار خود، از معصیت منصرف می‌شوند، و اگر انصرافشان را به عصمت‌شان نسبت دهیم، مانند این است که انصراف غیر معصومان را به توفیق خدایی نسبت دهیم. وجدان ما نیز این معنا را درک می‌کند که در اعمال خیر و شر، هیچ سببی که با نفس ما منازعه و آن را به فعل یا ترک فعلی مجبور کند، وجود ندارد؛ مگر خود نفس. بنابراین چنین نیست که خداوند با ایجاد اسباب معارض با اراده‌ی آدمی، او را از معاصی بازدارد و سپس بدو نسبت عصمت دهد. روایاتی که انصراف معصومان از معصیت را به تسدید روح القدس اسناد داده‌اند نیز در مقام نفی اختیار معصوم نیستند؛ بلکه تسدید روح القدس، همانند اغوائت شیطانی‌ست که هیچ منافاتی با اختیار انسان ندارد (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۲۲۱-۲۲۳).

بنابراین، ملکه‌ی عصمت، یوسف عقیف را از افتادن در دام گناه بازداشت. رسول مکرم اسلام ﷺ در باره‌ی همین حیا و عفت فرموده‌اند که هفت گروه‌اند که خداوند آن‌ها را در سایه‌ی عرش خود قرار می‌دهد در روزی که سایه‌ی او جز سایه‌ی او نیست. یکی از آن‌ها، مردی‌ست که زن زیبا و صاحب‌جمالی او را به سوی خویش دعوت کند و او بگوید من از خدا می‌ترسم (سفینه‌ی البحار، ج ۱، ص ۵۹۵).

۳۳. تجلی حقیقت عصمت در اعمال یوسف صدیق

وقتی همسر عزیز مصر، یوسف را تهدید کرد که اگر به فرمان او گوش نسپارد و در برابر عشق سوزانش تسلیم نشود، به زندان افکنده می‌شود (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۳۹۶)، یوسف در پاسخ می‌گوید: پروردگارا، اگر من میان زندان و آنچه که اینان مرا بدان می‌خوانند، مخیر باشم، زندان را اختیار می‌کنم، و از تو می‌خواهم که سوء قصد اینان را از من بگردانی؛ چون اگر تو کید ایشان را از من نگردانی، از جای کنده می‌شوم و به سوی آنان میل می‌کنم و در نتیجه از جاهلان می‌شوم.

نکاتی از آیه

۱- یوسف، حال خود را بیان کرده که روی دل از زنان گردانیده و به سوی خدا بازگشته است؛ نه این‌که داعی کرده باشد؛ ۲- علاوه بر همسر عزیز، دیگر زنان مصر که یوسف را دیدند نیز به او دل باخته و وی را به سوی خود خوانده بوده‌اند (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۲۱۰)؛ ۳- آن نیروی قدسی عصمت که یوسف خود را در چنان موقع خطیری به وسیله‌ی آن حفظ کرد، يك امر تدریجی بود که خداوند لحظه به لحظه به وی افاضه می‌فرمود؛ زیرا اگر امری دفعی بود، دیگر معنا نداشت که در هر گرفتاری و خطری که عفت او را تهدید می‌کرد، به خدا مراجعه کند و از خدا مدد بطلبد؛ ۴- این نیروی قدسی، از قبیل علوم و از سنخ معارف بوده و هست؛ چون یوسف می‌گوید: «اگر مرا نگه نداری، از جاهلان می‌شوم.» اگر غیر این بود، می‌بایست می‌گفت: از ظالمان می‌شوم؛ همچنان که به همسر عزیز گفت که «ظالمان رستگار نمی‌شوند.» یا می‌بایست می‌گفت: از خائنان می‌شوم؛ همچنان که به ملک فرمود: «و خدا کید خیانتکاران را به نتیجه نمی‌رساند.» (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۲۰۶-۲۰۹).

تبیین حقیقت عصمت

۱. عصمت از قبیل علم است: از جمله شواهدی که بر این دلالت می‌کند که عصمت از قبیل علم است، این فرموده از خداوند به پیغمبرش است: «اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نبود، گروهی از آنان تصمیم داشتند تو را گمراه کنند؛ اما جز خودشان را گمراه نمی‌کنند و هیچ‌گونه زبانی به تو نمی‌رسانند. و خداوند، کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را که نمی‌دانستی، به تو آموخت، و فضل خدا بر تو (همواره) بزرگ بوده است.» (نساء/۱۱۳).



وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٨﴾ يَصْحَاحِ السَّجْنِ ءَارِبَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٣٩﴾ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾ يَصْحَاحِ السَّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ ﴿٤١﴾ وَلِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ﴿٤٢﴾ وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَ أَفْتُونِي فِي رَأْيِي إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ ﴿٤٣﴾

و از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم. شایسته‌ی ما نیست که چیزی را با خدا شریک قرار دهیم. این از لطف و عنایت خدا بر ما و (همچنین) بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند؛ ۳۸ ای هم‌بندان (من)، آیا خدایان متعدّد بهترند یا خدای یگانه و بسیار مسلّط و چیره؟؛ ۳۹ شما صرفاً نام‌هایی (بی محتوا) را به جای (خدا) می‌پرستید که خود و اجداد و نیاکان‌تان نام‌گذاری کرده‌اید (و) خدا هیچ دلیلی در مورد آن نازل نکرده است. حکم‌رانی (حقیقی) فقط برای خداست. فرمان داده که فقط او را بپرستید. این دین درست و به دور از انحراف است؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند؛ ۴۰ ای هم‌بندان (من)، امّا یکی از شما (آزاد می‌شود و) به سرور خود شراب می‌دهد، و امّا دیگری، محکم به تنه‌ی درختی بسته

می‌شود و پرندگان از (مغز) سرش خواهند خورد. (وقوع) تعبیری که از آن پرسیدید، قطعی‌ست. ۴۱ (یوسف) به یکی از آن دو نفر که می‌دانست نجات پیدا می‌کند، گفت: «مرا نزد سرورّت یاد کن.» پس از آن، شیطان، یادآوری (یوسف) نزد سرورش را از یاد وی برد، و در نتیجه، (یوسف) چند سالی در زندان ماند. ۴۲ پادشاه گفت: «(من در خواب)، هفت گاو چاق را دیدم که هفت گاو لاغر آن‌ها را خوردند، و هفت خوشه‌ی سبز را (دیدم) و (در کنارش)، خوشه‌های خشک دیگر را (که خوشه‌های خشک، دور خوشه‌های سبز پیچیدند و آن‌ها را از بین بردند). ای سران (قوم)، اگر تعبیر خواب می‌دانید، در مورد خواب من نظر دهید.» ۴۳

۴۲. دامان یوسف صدیق، از استاد هر گونه لغزش

میراست

دو هم‌نشین یوسف علیه السلام در زندان، خواب‌هایی دیدند که برای تعبیرش نزد او آمدند. یوسف نیز به یکی وعده‌ی آزادی، و به دیگری، خبر مرگش را داد. سپس به یکی از آن دو رفیق زندانی خود که می‌دانست آزاد خواهد شد، سفارش کرد که نزد مالک و صاحب‌اختیار خود (شاه) از من سخن بگو تا تحقیق کند و بی‌گناهی من ثابت شود؛ لکن شیطان، یادآوری از یوسف نزد صاحبش را از خاطر او برد. بدین ترتیب، یوسف به دست فراموشی سپرده شد و چند سال در زندان باقی ماند. البته در این باره که ضمیر «فَأَسْنَأُ السَّيْطَانُ»، ساقی شاه است یا یوسف، در میان مفسران، گفت‌وگوست.

استناد فراموشی به یوسف و کراهت توسل به اسباب عادی برای او

برخی از مفسران می‌گویند که توسل انسان‌های عادی به اسباب طبیعی مجاز است؛ لکن برای افراد مُونه‌ای چون یوسف، ترک اولی و نابخشودنی‌ست، و شاید برای همین، چند سال بر زندان یوسف افزوده شد (تفسیر مُونه، ج ۹، ص ۴۱۴). سپس همین گروه از مفسران، به روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استشهد کرده‌اند که فرموده‌اند: «من از برادرم یوسف در شگفت‌ام که چگونه به مخلوق، و نه به خالق، پناه برد و یاری طلبید!» در حدیث دیگر نیز فرموده‌اند: «اگر یوسف جمله اذْكَرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ را نگفته بود، این اندازه در زندان نمی‌ماند.» (ترجمه مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۲۲۴). امام صادق علیه السلام نیز فرموده است: «خدای متعال به یوسف فرمود: مگر نه این بود که من تو را محبوب دل پدرت یعقوب قرار دادم و از نظر حُسن و جمال بر دیگر مردم برتری بخشیدم؟ مگر نه این بود که قافله تاجران را به سوی تو سوق دادم، و ایشان تو را از چاه بیرون آوردند و نجات دادند؟ و مگر نه این بود که من کید زنان را از تو گردانیدم؟ پس چه وادارت کرد که رعیت و مخلوقی را که دون من است، بلند کردی و از او درخواست کردی؟ اکنون که چنین کردی، سالیانی چند در زندان همان.» (تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۷۶-۱۷۷).

استناد فراموشی به رفیق یوسف و اباحه‌ی توسل به اسباب

گروه دیگر مفسران می‌گویند - و گفته‌ی صحیح نیز همین است - که یوسف به آن زندانی که می‌پنداشت به‌زودی از زندان نجات می‌یابد، گفت که از من نزد ربّت یاد کن و چیزی بدو بگو تا

عواطفش را تحریک کنی؛ شاید به وضع من رقتی کند و مرا از زندان بیرون آورد؛ اما شیطان از یاد رفیق زندانی یوسف محو کرد که نزد ربّش از یوسف سخنی به میان آورد، و همین فراموشی باعث شد که یوسف چند سالی دیگر در زندان بماند.

صدالبته که نمی‌توان فراموشی را به یوسف نسبت داد؛ زیرا با نص کتاب مخالفت دارد؛ چون صرف‌نظر از ثنایی که خداوند در این سوره از پیامبرش کرده، تصریح شده که او از مخلصان یعنی کسانی بوده که شیطان در ایشان هیچ راهی ندارد. اخلاص برای خدا باعث نمی‌شود که انسان به سبب‌های دیگری غیر از خدا هیچ متوسل نشود؛ زیرا این، نشانه‌ی نادانی‌ست که آدمی همه‌ی اسباب را لغو بداند و بدون توسل به اسباب، در پی تحصیل مقاصد خود رود. اخلاص، تنها و تنها سبب می‌شود که انسان به سبب‌های دیگر دل‌بستگی و اعتماد نداشته باشد. البته در جمله‌ی «اذْكَرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» نیز قرینه‌ای که بر دل‌بستگی یوسف علیه السلام به غیر خدا دلالت کند، وجود ندارد. از امام معصوم علیه السلام نیز روایت شده که مقصود جمله‌ی «اذْكَرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»، عزیز مصر است (تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۷۷). بنابراین، روایاتی که سه لغزش «قصء سوء به زلیخا»، «فراموشی خدا و توسل به اسباب عادی» و «تهمت به برادرانش با گفته‌ی اِنْكُمْ لَسِرْفُونَ» (الدرا المنثور، ج ۴، ص ۱۴ و ص ۲۱) را به یوسف نسبت داده‌اند، آشکارا نسبت دروغ و تهمت به یوسف صدیق علیه السلام داده و مخالف نص صریح قرآن هستند (ترجمه‌ی المیزان، ج ۱۱، صص ۲۴۶-۲۴۹).

برخی از مفسران هم در مقام جمع میان این دو نظر برآمده و گفته‌اند که استعانت از بندگان برای دفع زیان‌ها و رهایی از مشکلات، جایز و بلکه گاهی واجب است، و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز در کارهای خود، از مهاجر و انصار و دیگران کمک می‌خواست - و این به معنای جواز استعانت است - . از این رو اگر روایات پیشتر بیان‌شده صحیح باشد، باید گفت که این سرزنش و عتاب یوسف، برای ترک دادن آن عادت پسندیده‌ای بوده که در آن حضرت وجود داشته که در برابر مشکلات صبور بود و در تمام کارهای خود و در هر سختی و بلایی، تنها به خدای سبحان توکل می‌کرد. این داستان همچنین به انسان می‌آموزد که در برابر سختی‌ها و نزول شاید باید از خدای متعال استعانت کند و بدو پناه برد؛ اگرچه کمک جست و استعانت از بندگان خدا نیز جایز است (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۲۲۵). / ب



قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعِلْمِينَ ﴿٤٤﴾
وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ
فَارْسِلُونِ ﴿٤٥﴾ يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ
سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ
يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾ قَالَ تَزْرَعُونَ
سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا
مِمَّا تَأْكُلُونَ ﴿٤٧﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ
مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ ﴿٤٨﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ
عَامٌ فِيهِ يُمْغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ ﴿٤٩﴾ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي
بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَسْأَلْهُ مَا بَالُ
النَّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾ قَالَ
مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاودْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ
مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سَوَاءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْكُنْ حَصْحَصَ
الْحَقُّ أَنَا رَاودْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصِّدِّيقِينَ ﴿٥١﴾ ذَلِكَ
لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ ﴿٥٢﴾

گفتند: «(این‌ها)، خواب‌های پریشان است و ما تعبیر این خواب‌ها را نمی‌دانیم.» ۴۴ (در آن موقع)، یکی از آن دو نفر که (از زندان) نجات پیدا کرده بود و پس از مدتی طولانی (یوسف را) به یاد آورد، گفت: «من شما را از تعبیر آن آگاه می‌کنم. بنابراین، مرا (به زندان) بفرستید.» ۴۵ (پس به زندان رفت و گفت: «یوسف، ای مرد راستگو، نظرت را در مورد هفت گاو چاق بگو که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند، و (همچنین در مورد) هفت خوشه‌ی سبز و (در کنارش)، خوشه‌های خشک دیگر (که پادشاه در خواب دیده است). باشد که من (با تعبیر خواب پادشاه،) نزد مردم بازگردم؛ به امید آن‌که آنان (حقیقت را) بدانند.» ۴۶ (یوسف) گفت: «طبق معمول، هفت سال با جدیت کشت می‌کنید، و آنچه را درو کردید، با خوشه‌اش ذخیره کنید؛ مگر مقدار اندکی که می‌خورید. ۴۷ آنگاه، پس از آن، هفت (سال) سخت پیش می‌آید که

(مردم) آنچه را که پیشتر برای آن (سال)ها ذخیره کرده‌اید، می‌خورند؛ مگر اندکی که (برای زراعت) نگه می‌دارید. ۴۸ آنگاه، پس از آن، سالی فرا می‌رسد که مردم در آن باران (فراوانی) می‌بینند و در آن، عصاره‌ی (میوه‌ها و دانه‌های روغنی را) می‌گیرند.» ۴۹ پادشاه گفت: «او را نزد من آورید.» پس هنگامی که فرستاده‌ی (پادشاه) نزد او آمد، گفت: «نزد سَرَوَرْت بازگرد و از او بپرس: ماجرای زنانی که دستان خود را بریدند، چه بود؟ پروردگار من به‌خوبی از نیرنگ آنان آگاه است.» ۵۰ (پادشاه، زنان را احضار کرد و) گفت: «جریان کار شما در آن زمان که (با نرمی و فریب) از یوسف درخواست کام‌جویی کردید، چه بود؟» (ولی آنان از روی تعجب) گفتند: «سبحان الله! ما از او هیچ بدی‌ای سراغ نداریم.» زن عزیز (مصر) گفت: «الآن حق آشکار شد؛ من (با نرمی و فریب) از او درخواست کام‌جویی کردم و قطعاً او راست‌گوست.» ۵۱ (یوسف گفت: «این (درخواستِ اعاده‌ی حیثیت)، برای آن است که (عزیز مصر) بدانند من در نهان به او خیانت نکردم، و این که خداوند، نیرنگ خیانت‌کاران را به هدف نمی‌رساند. ۵۲

۵۳-۵۲. روسپیدی؛ نتیجه‌ی پاک‌دامنی

زمانی که همسر عزیز مصر به گناه خود اعتراف کرد و گفت من بودم که یوسف را به سوی خود دعوت کردم، «گوینده‌ای گفت: این برای آن بود که بداند من در نهان به او خیانت نکردم، و خدا نیرنگ خائن را به جایی نمی‌رساند. و من نفس خود را تیره نمی‌کنم؛ چراکه نفس بی‌شک به بدی امر می‌کند؛ مگر کسی که خدا بدو رحم کند؛ زیرا پروردگار من، آمرزنده‌ی مهربان است.»

در این باره که دو آیه، ناظر به کلام یوسف است یا زلیخا، بحث‌هایی میان مفسران در گرفته است؛ گرچه تفسیر نخست، از دیگر تفاسیر مناسب‌تر است.

اگر گوینده‌ی این جملات را یوسف بدانیم

بر اساس این فرض، این جملات را یوسف بعد از شهادت زنان به پاکی او و اعتراف همسر عزیز به گناه خود و شهادتش به راستگویی یوسف و داوری پادشاه به براءت او گفته است. در این تفسیر، چند نکته وجود دارد:

۱- «ذلك»، اشاره به برگرداندن فرستاده است؛ یعنی این‌که من از زندان بیرون نیامدم و فرستاده‌ی شاه را نزد او برگرداندم و به وسیله‌ی او درخواست کردم که شاه در باره‌ی من و آن زنان داوری کند، برای این بود که عزیز بداند من به او خیانت نکرده‌ام و از من راضی و خوشنود شود و هر شبهه‌ای که در باره‌ی من و همسر خود دارد، از دل براند؛ همچنین برای این‌که عزیز بداند هیچ خائنی هیچ‌وقت به نتیجه‌ای که از خیانت خود در نظر دارد، نمی‌رسد و دیری نمی‌پاید که رسوا می‌شود. این، سنتی است که خداوند در میان بندگان جاری کرده، و سنت او هرگز تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد. خیانت باطل است و باطل هم دوام ندارد، و حق برضد آن ظاهر می‌شود و بطلان آن را برملا می‌کند. بهترین نمونه‌اش خیانت زنان مصر است. اگر بنا بود خائن رستگار شود، زنان مصر و همسر عزیز رسوا نمی‌شدند؛ لیکن چون خداوند کید خائن را راهبری نمی‌کند، رسوا شدند.

۲- چون یوسف از انبیای مخلص و فرورفته در توحید و از کسانی بود که برای احدی جز خدا حول و قوץ قائل نیستند، بعد از آن‌که گفت «من در غیابش بدو خیانت نکردم»، سریع اضافه کرد که اگر این حرف را زدم، بدین منظور نبود که نفس خود را منزّه و پاک جلوه دهم؛ بلکه برای این بود که لطف و رحمت خدا به خود را حکایت کرده باشم؛ زیرا نفس، بسیار وادارنده

به سوء و زشتی است، و بالطبع انسان را به سوی مشتهیاتش که همان سیئات و گناهان بسیار و گوناگون است، دعوت می‌کند. اگر اما انسان از دستورها و دعوت‌های نفس به سوی زشتی‌ها و شرور سرپیچی کند، رحمت خدایی دستگیرش می‌شود و او را از پلیدی‌ها منصرف و به عمل صالح موفق می‌کند (ترجمه المیزان، ج ۱۱، صص ۲۶۷-۲۷۰). البته برخی نیز گفته‌اند که منظور پیامبر خدا از تیره نکردن خود، مربوط به تقاضای نفسانی و خواهش و میل طبیعی است و نه عزم و تصمیم بر گناه. این یعنی من نفس خود را از آنچه مطابق فطرت و طبیعت بشری است و در هر انسانی وجود دارد، مبرا نمی‌کنم و نمی‌گویم که بر اساس طبع خود از ارتکاب گناه خودداری کردم؛ بلکه می‌گویم که به لطف خدا و هدایت و دستگیری او بود که دست از گناه کشیدم (ترجمه‌ی مجمع‌البیان، ج ۱۲، ص ۲۳۷).

اگر گوینده‌ی این جملات را زلیخا بدانیم

برخی دیگر از مفسران، این جملات را سخن زلیخا تلقی کرده‌اند؛ لکن همین گروه نیز دو دسته شده‌اند: ۱- عده‌ای قائل‌اند که همسر عزیز مصر بعد از اعتراف به گناهانش گفت: اعترافم به این‌که من با یوسف مراوده کردم، و شهادتم به این‌که او از راستگویان است، برای این بود که وقتی یوسف اعتراف و شهادت مرا شنید، بداند که من در غیابش به او خیانت نکردم، و او از راستگویان است. این گروه از مفسران، در توجیه کلام خود گفته‌اند که همسر عزیز مصر در لحنی مخلصانه و حاکی از تنبه و بیداری، این سخنان را گفته است و هیچ بعید نیست که تمایلات شدید سرکوب‌شده در انسان، «تصعید» یابد و بی آن‌که از میان برود، در شکل عالی‌تری تجلی کند (تفسیر نمونه، ج ۹، صص ۴۳۳-۴۳۴). ۲- عده‌ی دیگری نیز می‌گویند که زلیخا پس از اعتراف خود به پاکی یوسف گفته است که این اعترافات برای این بود که همسر بداند من در غیاب او و در خلوت‌هایی که با یوسف داشتم، خیانتی بدو نکردم، و خلاصه، عمل منافی با عفتی از من سر نزد، و تمامی ماجرا این بود که من با یوسف معاشقه کردم، و او هم عصمت خود را حفظ کرد و از نزدیکی با من امتناع ورزید، و در نتیجه، عرض و ناموس شوهر من محفوظ ماند، و من اگر یوسف را از گناه تیره کردم، برای این بود که این محفوظ ماندن ناموس من، از ناحیه‌ی او بود و نه از ناحیه‌ی من، و من نفس خود را تیره نمی‌کنم؛ زیرا نفس آدمی، امرکننده به زشتی‌هاست؛ مگر این‌که پروردگار رحم کند (تفسیر تبیان، ج ۶، ص ۱۵۴). /